

پوښتني ادبيات Apr-May 1961

Adab. Kabul
Vol.9, No.1, Hamal-Sawr 1340
(March-April 1961)

علمي ، ادبي ، تحقيقي
تاريخي ، فلسفي ، اجتماعي

مندراره

Ketabton.com

فروشگاه کتاب فرهاد انوری
Farhad Anwari Book Store

مکروربان - سوم کابل
پست بکس ۵۴۱۸

ادب

د اتمياز خاوند ، پوښتني ادبيات

هیئت مرآت

ملك الشعرا استاد بیتاب
پروفیسر محمد علی میوندی
دکتور سید محمد یوسف علمی

درین شمارہ

مضمون	صفحه	ترجمنده
یوتید ویموس و باکتریا	۱	ترجمه علی محمد زهما
فیدون	۱۳	« میر محمد آصف انصاری
نگارش و تفکر	۳۳	« محمد نسیم نگهت
زندگانی حضرت عایشه رض	۳۹	« داکتر یوسف علمی
دستور زبان	۴۵	تبع محمد رحیم الهام
اخبار پوهنځی	۶۴	اداره
بامیان		اثر پروفیسر محمد علی

آدرس

مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات .
شهر نو - جاده شیر علی خان
کابل .
افغانستان .

شرح اشتراك

محصلین و محصلات ۱۲ افغانی
مشترکین در مرکز ۱۵ «
مشترکین در ولایات ۱۸ «
در خارج ۲ دالر

قیمت این شمارہ ۳ افغانی

مہتمم: عبدالحق احمدی

OF CONGRESS
BAD OFFICE
APR 2005
TINUATION 6

ادب

شماره اول سال نهم

حمل - ثور

نظر مترجم درباره اثر

اهل خبره و فرهنگ، البته، نیک آگاهند از اینکه در اواسط سده سوم قبل از میلاد **باکتریا** در پی آن افتاد تا آزادی خود را از چنگ **امپراطوری سلیکود** بدست آورد.

شرایط تاریخی و احوال و اوضاع اقتصادی و اجتماعی برای انجام این مهم **یوتیدیموس** را نامزد نمود. این مرد با درایت سیاسی مردمان **باکتریا** را بشمول **یونانیهاییکه** در این سامان مأوا گزیده بودند، بدور خویش گرد آورده و پرچم حریت و آزادی را بر کنگره های جهان **باکتریا- سغدیانه** باهتر از در آورد.

یوتیدیموس برای حصول این مرام از بکار بستن هیچگونه نیروی ننگ سیاسی و اقدامات بخردانه عملی دریغ نکرد.

باکتریا، وضع ستلمنت های یونانی در باکتریا و از روابط تجارتی
بین باکتریا، ترکستان چینی و هند معلوماتی بهم رساند.

در این اثر نویسنده توانسته است بکمک ویاری سکه ها، پورتریت ها
و اساطیر، که بروی آن سکه ها نوشته و نقش بسته شده است، خلاهای تاریخ
همین فصل باکتریا را پر نماید.

امادر عین زمان و غلیقه خود میدانم تا نقیضه ایرا که در این اثر عالمانه
گیرا و دلپذیر دیده ام خاطر نشان نمایم:

بعقده اینجا نب نویسنده بیشتر بر روش استنتاج مجرد متکی است
تا اینکه متوجه واقعتهای آفاقی و حقایق کانسکریت تاریخی باشد چه
اوتصادمات و جنبشهای قبایل و فتوحات را بیشتر معلول بعقل کیفیت ها
و مزایای شخصیت ها میدانند تا اینکه آن علل را در وضع معاش و زیر بنای
اقتصادی جستجو و تحقیق نماید.

رویه مرفته باید اعتراف کرد که نویسنده با وجودیکه راه نورددیار
مجهولات است با آنهم بر بسانکات مبهم و زوایای تاریک تاریخ باکتریا
بپاکیزگی روشنی می اندازد.

یونانی قید یومس و باکتریا

اگر حوادث روزگار سرگذشت یونانیهای باکتریا را از بین نمی برد، خاطره یکدوره فوق العاده مهمی را در دسترس خود میداشتیم؛ گرچه دوتن موءرخ یونانی در این موضوع سخن گفته اند اما در حقیقه هیچ گونه سندی را بطور مستقیم، باستثنای چند پارچه متشت و پراکنده و سکه ها، درین باره در دسترس نمیگذارند؛ در این موضوع، حتی ادبیات هند، کتیبه ها و تتبعات و کاوشها خاموش مانده دست یاری و کمک بسوی مادر از نمیکند؛ و انسان چنان گمان میکند که باکتریا در این دوره از ادبیات بومی محروم مانده است. گرچه آثار مختصر چینی در موضوع باکتریا ارزش بیحد و حصری دارد اما متأسفانه چینی ها تا آن زمانیکه دوره فرمانروایی یونانیها در انسامان پایان نیافته بود با باکتریا در تماس نیآمده بودند. بر علاوه این همه مشکلات موقف باکتریا که حالا بخش شمال افغانستان را تشکیل میدهد، اجازه نمیداد تا تحقیقات و تتبعات حفریاتی در آنجا راه انداخته شود. میگویند یک اندازه مواد در موزه تاشکند موجود است، ولی تا امروز مواد مزبور در دسترس علما غرب نمیباشد. یک هیأت حفریات فرانسه از فرصت استفاده کرده وادی علیای کابل را در سال ۱۹۲۳ مورد مطالعه و بررسی قرار داد و هم از بلخ دیدن کرد؛ این هیأت در یک خندق حفریات خویش را شروع نمود، بامید اینکه این خندق و حصار باکتریا بوده است. در اثر این کارش و حفریات شهری را کشف نمودند که بیش از قرن پانزده عمر نداشت، بعباره دیگر بلخ تیموریها را یافتند، خرابه های بلخ شانزده میل را در بر نیمگیر دو تنها حفریات باکتریا سالها کار دارد. در سوسا (Susa) حفریات برای بیش از یک نسل ادامه دارد و فقط در سال ۱۹۲۸ میلادی کتیبه های یونانی در انسامان بدست آمد در صورتیکه بر حواشی وزوایای تاریک دوره فرمانروایی یونانیها در هند آهسته آهسته روشنی افکنده می شود، احتمال نمی رود برای سالیان درازی مواد تازه در باره باکتریا مورد دسترس اهل خبره و تحقیق گذاشته شود لیکن این نکته نمی رسد که مایبکار نشسته موادی را که در موضوع باکتریا وجود دارد، بسنگ محک انتقاد آشنا نکرده از آن استفاده و استفاضه ننماییم. در سطور زیر سعی بلیغ بخرج داده خواهد شد تا از روی همین مواد قلیل راجع بباکتریای یونانیها، قبل از تهاجم ایشان به هند، تحقیقاتی بعمل آورده حتی الوسع در آن باره معلوماتی تقدیم بداریم.

و قتیکه، در اواسط قرن سوم قبل از میلاد، باکتریا خواست دامانش را از چنگ امپراطوری سلیکود (Seleucid) رها سازد، در انسامان یک عده یونانیها زندگی میکردند، لیکن کسی باین نکته معلومات ندارد که چطور آنها بدان و لاخود را رسانیده بودند. اسکندر و احدهای زیاد

نظامی خود را - به تخمین ده هزار پیاده و سه هزار سواره - در سترابی (۱) با کتریا - **سغدیانه** عقب سر گذاشته بود و هم حدس میزند که در آن سامان از هشت تاد و از ده «شهرهای» بینام یعنی کولونی های نظامی تأسیس کرده بود. لیکن اگر (۲۳۰۰۰) از باشندگان اهل ستلمنت (نوا باد؟) وی در شرق دور، **طوریکه** حدس میزنند، در شکست رستاخیز و قیام بزرگ **یونانیها**، از مرگ **اسکندر**، محو و نابود گردیده باشد، در آن صورت تمام سیستم ستلمنت وی باید از هم پاشیده باشد. واقعاً یک جای، **اسکندر در مرگیانه (مرو)**، توسط چادر نشینان بر باد داده شد. با وجود آن بیست سال بعد تر ستراب (حاکم و فرما نروای ولایت) **ستیسنور (Stasanor)** چنان نیرویی را بهم رسانیده بود که با **سلیکوس (Seleucus)** داخل نبرد گردید؛ و هم از آنجاییکه عده محدودی ستراب میتوانست در دوران پر آشوب و جنگ های جانشینان **اسکندر**؛ در زمانیکه جنرال های متخاصم در غرب تا آخرین فرد را در ردیف مردان جنگی خود استخدام میکردند، جان سلامت برند، پس امکان دارد که **دایدورس (Diodorus)** قتل عام (۲۳۰۰۰) **یونانی** را نادرست ثبت کرده باشد و همان احصائیه مقتولین را که در جای دیگر (۳۰۰۰) داده است، درست باشد. مسلم است که **سلیکودها** در مرحله نخست سیستم ستلمنت را تشویق میکردند، زیرا در اواخر قرن دوم؛ مملکتی که تقریباً هیچ آثار شهر در آن دیده نمیشد، دارای چندان شهرهایی گردید که در بین مردم ضرب المثل شده بود. راجع باین موضوع بعدها صحبت خواهیم کرد فعلاً باین اکتفا کرده خاطر نشان میسازیم تا زمانیکه **دایدوتوس (Diodotus)**، ستراب **باکتریا - سغدیانه**، بتدریج قدرت و سیطره **سلیکود** را تحت الشعاع قرار میداد، میبایست یک عده زیادی از **یونانیها** را تحت پرچم خویش داشته میبود. این عنعنهور و ایت که **دایدوتوس باکتریا** علیه **انتیوخوس دوم** پرچم بغی را در سال (۲۵۰ ق. م) برافراشته بود از دیر باز رد شده است اما از روی سکه های **سلیکود** معلوم میشود که وی (**دایدوتوس**) استقلال و آزادی خود را بصورت تدریجی بدست آورده بود. از روی سکه ها نمیتوان بصورت مستقیم استنباط کرد که این **دایدوتوس** از لقب شاهی برخوردار شده باشد مگر در عین زمان از گفته **جستین (Justin)** نیز نمیتوان ابا و رزید که ویرا از لقب شاهی برخوردار میدانند. اگر بهمان لقب **سوتر (Soter)** که بعد از مرگ خود ملقب بود؛ در دوران حیات خویش نیز یاد میشد؛ در آن صورت استنتاج مادر این باره که وی در زندگی خویش پادشاه گردیده بود، درست از آب بدر می آید. در اینجا باید علاوه نموده گفت که بنام خود **دایدوتوس** سکه باقی نمانده و سکه هایی که بنام **دایدوتوس** در دسترس ما میباشد همانا سکه های پسرش، **دایدوتوس دوم**، است هیچگونه دلیل تاریخی نشان نمیدهد که وی خارج حیطه سترابی خود که عبارت از **باکتریا - سغدیانه** باشد فرمانروایی کرده باشد، و این ادعا که **دایدوتوس** یکمرتبه

(۱) تقریباً معادل ولایت (؟).

سیستان و اراکوزبا را فتح کرد و سپس **انتیو خوس سوم** آنرا از چنگ وی بدر آورده نادرست است. چنان حدس میزنند که مونوگرام (M) دایو (*Dio*) بر بعضی سکه‌های سلیکود همان دوره و عصر، یعنی در زمانیکه **دایدوتوس** میخواست استقلال خود را بدست آورد، اسم **دایدوتوس** را افاده میکرد. قرار تعامل و عرف مونوگرام مال ضراب میباشد اما درین مورد که مونوگرام را بمعنی اسم **دایدوتوس** گرفته اند شاید اشارتی بدان حکمرانهای حریص و فوق العاده خودخواهی باشد (از قبیل اسپسیس از سترابی **سوسیانه**، **نکو کلیس** پادشاه **پاخوس**) که اسم خود را بر سکه های **اسکندر** حک نموده بودند و در نتیجه با روزگار شومی دست گریبان گردیدند. **دایدوتوس** خیلی ها مسعود بود؛ وی بجای اینکه در دست **انتیو خوس دوم** تاراج گردد دخترش را بزنی گرفت. از روی این حقیقت آفتابی، و از روی این واقعیت مبرهن و واضح که **یوتیدیموس** (*Euthydemus*) دختر **دایدوتوس** را بزنی گرفته بود میتوانیم که بعضی تاریخ هارا استنتاج و تعیین نماییم. در سال (۲۰۶ ق. م) پسر ارشد **یوتیدیموس - دیمتریوس** - تقریباً بسن ۱۹ یا ۲۰ سالگی بود؛ پس **یوتیدیموس** در سال (۲۲۷ ق. م) و یا شاید یک و یا دو سال بعدتر از دواج کرده باشد و وجه **یوتیدیموس** (دختر **دایدوتوس** از دختر **انتیو خوس دوم**) پیش از سال ۲۴۳ و یا کمی بعدتر تولد شده است؛ نیز احتمال میرود که وی قدری معمرتر بوده باشد. این امر نشان میدهد که تحت چگونگی شرایط **دایدوتوس** شاهدخت **سلیکود** را بزنی گرفته بود.

در اواخر سال (۲۴۷ ق. م) **انتیو خوس دوم** پدر و دحیات گفت و پسرش **سلیکوس دوم** یکمرتبه بامشکلات زیادی بشمول جنگ داخلی، روبرو گردید. در سال (۲۴۶ ق. م) پایتخت وی در دست **بطلیموس سوم** افتاد و فرمانروای **مصر** قوای نظامی خویش را بطرف **سلوشیا**، بامید اینکه سترابی های شرقی را برای آندسته مردمیکه از وی حمایت و پشتیبانی میکردند، بدست آورد. تحت همین شرایط بسیار دشوار بود که **سلیکوس دوم** در سال (۲۴۶ ق. م) یکی از خواهران خود را به **دایدوتوس** برای اینکه از نیروی وی بمفاد خود استفاده نموده باشد، بزنی داد، و هم در این آوان یک خواهرش را پادشاه **پونتوس** (*Pontus*) و دیگرش را بفرمانروای **کپه دوشیا** (*Cappadocia*) بزنی داد تا بدان وسیله ایشانرا همدل و همراهی خود سازد.

- معمول خاندانهای مملکتی بود که شاهان دخترها و خواهران خود را، برای ادامه سلطه و قدرت خود، باشخاص باصلاحیت و نفوذ بزنی میدادند. لیکن این دخترهای **مقدونی** آنقدرها موجودیت های واقعی نبودند، زیرا دیده میشود که در رهن نهادن چنین دخترها و خواهران بعضاً سود و منفعت سیاسی را، طوریکه توقع میداشتند، ببار نمی آورد. **کلوپترای هفتم** کاربرا انجام داد که دیگران با فرصت کمتر انجام داده میوانستند.

(M) مونوگرام *Monogram* بمعنی دو و یا چند حرف، مخصوصاً اسم شخصی را افاده

میکند - مترجم -

در سال (۲۴۶ ق. م) **داید و توس** هنوز ستراپ (حاکم؟) **سلیکود** بود و پسرش، **داید و توس دوم**، آنکه لقب شاهی را بر خود نهاده بود، در سال (۲۲۸ و یا ۲۲۷ ق. م) بر تخت سلطنت جلوس کرد. از روی شواهد و دلایل تاریخی بالا نمیتوان مرگ **داید و توس** را بعد از سال (۲۳۰ ق. م) تخمین نمود. وی دردوره فرمانروایی **انتیوخوس اول** سمت ستراپ را داشته و جوان نبوده است. سکه های وی، **داید و توس دوم**، را بک شخص جوان نشان میدهد. لیکن از روی تاریخها (*Dates*) چنان برمیآید که وی پسر شاهدخت **سلیکود** نبوده خیلی امکان دارد که او - **داید و توس دوم** - پسر **داید و توس اول** و آن زنش بوده باشد که قبل از شاهدخت **سلیکود** با **داید و توس اول** ازدواج نموده بود. **داید و توس دوم** از روش سیاسی ای که پدرش، **داید و توس اول**، در پیش گرفته بود، صرف نظر میکند و با **تیریدیس** (*Tiridates*) پارتیاهمنوا و همدل میگردد. **تیریدیس** دشمن **سلیکود** ها بود و با **سلیکوس دوم** داخل پیکار شد. پس، در حالیکه **خواهر سلیکوس** در دربار **داید و توس دوم**؛ بیوه **داید و توس اول** و مادر **داید و توس دوم** بود، انسان میتواند خط مشی سیاسی دربار را حدس بزند. ملکه بیوه (زن **داید و توس اول** و مادر **داید و توس دوم**) دخترش را به **یوتیدیموس** بزرنی داد و **یوتیدیموس**، **داید و توس دوم** را بقتل رسانید و این کار شاید باتوافق نظر همگانی انجام داده باشد. بعد از قتل **داید و توس دوم**، **یوتیدیموس** (که شاید در زمان فرمانروایی **داید و توس دوم** ستراپ وی بود) بر اورنگ شاهی جلوس کرد. در آن فرصت چنان مینمود که وی شاید بدان کار بمقاد **سلیکود** مبادرت ورزیده باشد؛ و چنانکه می بینیم **یوتیدیموس** با **انتیوخوس دوم** گفته بود که وی علیه **سلیکود** بنی نکرده بلکه پسر باغی را بقتل رسانیده است.

سرگذشت **باکتریای** مستقل و آزاد، دو دوره بزرگ **باکتریا** عبارت از دوره فرمانروایی **یوتیدیموس** و فرزندار شدش **دیمتریوس** (*Demetrius*) میباشد. **یوتیدیموس** نژاد یونانی و از اهل **مگنیشیا** (*Magnesia*) بود، و هم احتمال میرود که **یوتیدیموس** از **مگنیشیا** - **اندر سپیلاس** (*Magnesia under Sipylus*) باشد بعلمت اینکه یکی از نوع سکه های وی بانوع سکه شهرهاییکه در همجواری این **مگنیشیا** بوده شهادت دارد لیکن امکان ندارد، انسان باور کند که **پولیبیوس** (*Polybius*) شخصی را از اهل **مگنیشیا** معرفی کند که به **مگنیشیا** یک کمتر اهمیت دارد، تعلق داشته باشد. نیز احتمال میرود که **یوتیدیموس** از اهل شهر **بزرگ میناندر** (*Maeander*) برده باشد زیرا آن شهر عده زیادی از فرزنداناش را بشرق فرستاده بود، طوریکه میگویند یک مسجده نیم تنه وی که در **مگنیشیا** ساخته شده بود اکنون در موزه **تورلونا** (*Torlonia*) در روم موجود است این مجسمه تمام قدرت و عظمت او را در او اخر روزهای حیاتش منعکس میسازد اما

از روی سکه های روزهای اخیر عمرش چنان چیزی مستفاد نمیگردد.

و قتی که انسان در **چهره یوتیدیموس** خیره میشود و از خود میپرسد که چرا وی آرزو داشت صاحب جاه و جلال گردد، چهره مزبور بدان پرسش چنین پاسخ میدهد: «تاج و تخت را برای آن بدست آوردم تا حکومت کنم زیرا این کار را بخوبی میتوانم انجام دهم».

خیلی موزون و بجاست که در او ضاعور و ابطدوره گذشته **یوتیدیمید (Euthydemid)** خیره شده در آنباره تحقیق و بررسی نماییم، زیرا پورتریت های وی که در **باکتریا** بر روی سکه ها ضرب زده شده و حکاکی گردیده است برای تحقیق و تتبع دلایل و شواهد خوبی شده میتواند. سه تا از این سرهای **باکتریایی** در اصالت و ریالسم خود از سایر سرها فرق بارزی دارد یکی از این سهر؛ **سر یوتیدیموس** است در سالخوردگی، و دوم آن **سر دیمیتریوس** و سوم آن سر شخصی بنام **انتی مخوش** است که هنر جهان یونان نفیس تر از این پورتریت ها را در دسترس ما نگذاشته است (۱) این سه پورتریت اثر هنرمندی میباشد که او را بنام (X) میشناسیم این هر سه پورتریت از نظر عصر و زمان نباید از هم دور باشد. پس **انتی مخوس** بدوره و نسل **دیمیتریوس** تعلق دارد و پورتریت وی چهره و قیافه ایران شان میدهد که بعقیده من در جهان هنر **هلنیک** یکتا و بیمانند است. بر چهره **انتی مخوس** تبسم استهزا آمیزی نقش بسته و چنان تأویل میشود که گویا در باره خویش جدی فکر نمیکند؛ تحقیق و تتبع اجازه میدهد که بگوییم تبسم **انتی مخوس** با تبسم **مونا لیزا (Monna Lisa)** شباهت دارد.

این تبسم، البته با آن تبسم های بیجان و روحیکه در پورتریت های اخیر **سلیکود** عام بوده، شباهتی بهم نمیرساند عین همین تبسم را برای یکبار دیگر در آن پورتریت های **یوتیدیموس** که روی سکه های نسبی **اگاتو کلیس** نقش بسته، میتوانید بنگرید. این سکه اثر هنرمند متأخری میباشد. بیا یید اینرا اثر مدرسه آقای (X) فکر کنیم - آن هنرمندیکه پورتریت **یوتیدیموس** را بیست سال بعد از مرگش تصویر کشیده و حکاکی کرده بود؛ لیکن آن هنرمند که همان تبسم را بخاطر سپرده بود نتوانسته عین تبسمی را که آقای (X) در چهره **انتی مخوس** بانفاست و تردستی نقش بسته بود، تصویر کشد. تا جاییکه میدانم همان تبسم عجیب در جای دیگر عطف توجه ننموده است و یقیناً در جهان شرق نیز مانند آن دیده نشده است پس میتوان گفت که **انتی مخوس** پسر **یوتیدیموس** و برادر کوچک دیمیتریوس است.

حالا، باید علاوه نمود گفت که ما احتیاج نداشتیم تا این موضوع را از روی پورتریت ها استنتاج کنیم زیرا برای اثبات آن دلایل و شواهد دیگری نیز وجود دارد. یک بخش نسب نامه **انتی مخوس** موجود است که با وضاحت نشان میدهد که وی پسر **یوتیدیموس** است. لیکن از آنجاییکه من برای تأیید و تقویت خویش از پورتریت های سکه

باکتریا استعانت میجویم؛ لذا سعی بخرچ دادم تا بر موضوع از زاویه دیگری پرتو افکنم و در زمان خاطر نشان نمایم که روش بررسی و تحقیق من بر پایه استواری بنا یافته است. راجع باینکه **یوتیدیموس** بر علاوه دو پسرش - **دیمتریوس** و **انتیوخوس** - پسر سوم هم داشته معلومات موثق و پابرجای در دسترس نیست آنهم باین دلیل که **اپولودوتوس** (*Apollodotus*) هیچگونه پورتتریتی از خود بیادگار نگذاشته است. اما راجع باینکه **اپولودوتوس** معاصر **دیمتریوس** بوده و هم از این رهگذر که **دیمتریوس** بوی اعتماد زیادی داشت و هم از اینکه نواده **دیمتریوس سترا توی اول** (*Strato I*) از سکه های وی تقلید میکرد با آن عقیده و نظریه ای که **اپولودوتوس** کوچکترین برادر **دیمتریوس** بوده، بشایستگی تمام سر میخورد. لیکن با وجود آن، باز هم که مینگریم هیچگونه سند معتقد دسترس خود را نداریم تا از آن استعانت جویم. **اپولودوتوس** نمیتواند فقط یک جنرال باشد بعلت اینکه نوع سکه های دایمی وی، که بر روی پول مفرغ عطف توجه میکند، از نوع **سلیکودا پولو** (*Apolio*) و **تریپاد** (*Tripod*) میباشد. و این واضحاً نشان میدهد که وی، با احتمال قوی خود را از احفاد و اولاد **سلیکود** میپنداشت. اگر **اپولودوتوس** برادر **دیمتریوس** نباشد، پس باید او را از شاخه همان تنه خانواده شاهی پنداشت منتها با اینقدر فرق که گویا وی بصورت مستقیم بخانواده شاهی **سلیکود** رابطه ندارد، لیکن در عین زمان خاطر نشان کنیم که با داشتن این چنین یک رابطه غیر مستقیم نمیشود او را **سلیکود** پنداشت، نوع **سلیکود** وی این احتمال را که **اپولودوتوس** برادر **دیمتریوس** بوده خیلی ها قوی میسازد.

در باره نسل دوم بعد از مرگ **یوتیدیموس** تا یک اندازہ معلومات کافی در دسترس ماست، و پورتتریت چهار پسر **دیمتریوس** را، گرچه اثر مدرسه آقای (x) نمیباشد، در دسترس خویش داریم. و با اساس قوانین نامگذاری هیچ کس را مجال شک و تردید نیست که **یوتیدیموس دوم** را پسر ارشد **دیمتریوس** نداند. و قتیکه چهره **اگاتو کلیس** را با چهره **یوتیدیموس دوم** مقایسه و مقارنه مینمایم، می یابیم که اندو مانند همدیگر است با این فرق که چهره **اگاتو کلیس** قدری سالخورده گی را نشان میدهد. لیکن و قتیکه، در سال (۱۹۳۴)، موزه برطانیه سکه های انساب **اگاتو کلیس** را بدست آورد، ثابت نمود که **اگاتو کلیس** نوه **یوتیدیموس** و پسر **دیمتریوس** بوده است نیز، و قتیکه سکه های **پانتلیون** (*Pantaleon*) را، که خیلی شاذ و نادر است، مطالعه و تحقیق میکنیم میبینیم که یک سکه وی با **یوتیدیموس دوم** شباهت دارد. لیکن در همینجا، باید بخاطر نشان

Stool, table, resting on three legs

کرد که يك سکه دیگر پانتلیون با وجود بکه با یوتیدیموس دوم شباهت دارد، قدری مفهوم و گرفته مینماید. اما روی هر دو سکه قلمت بکه های پانتلیون میرساند که برای مدت مختصری فرمانروایی کرده است. روی هر دو سکه نمیتوان پانتلیون را با ستمشای یکسلسله سکه های **اگاتو کلیس** از **اگاتو کلیس** جدا نمود زیرا طوطی بکه گفتیم با ستمشای یکسلسله سکه های **اگاتو کلیس** باقی تمام سکه های اندو شخص بیک اندازه بکرنگ و یکریخت میباشد. پس پانتلیون برادر دیگر آنها شد، از آنجاییکه سکه ها نشان میدهند که يك برادر بعد دیگری زمام امور را در دست گرفته بودند، و هم از آنجاییکه در زمان رسیدن یوتیدیموس، **اگاتو کلیس** فرمانروایی میکرد، بدیهی است که **اگاتو کلیس** برمسند پانتلیون نشسته بود و نیز از همین نکته چنان استنتاج میشود که پانتلیون برادر بزرگ **اگاتو کلیس** بوده است.

و برادر چارم آنها **دیمیتريوس دوم** میباشد. چهره **دیمیتريوس دوم** با چهره سه برادر دیگر شباهت ندارد و ازین عدم تشابه چنان مفهوم میگردد که وی **پسر دیمیتريوس** بوده است زیرا سکه های شاذ و نادر با کتریایی وی بهمان دوره و عصر تعلق دارد.

علاوه بر دلیل فوق الذکر: بنا بر قوانین نامگذاری پسر دوم **دیمیتريوس** باید اسم خود او (**دیمیتريوس اول**) را بر خود می گذاشت. اکنون میخواهم گفته های بالا را با پشتیبانی دلایل و شواهد برکرسی نشانیم. سکه های باکتریا **دیمیتريوس دوم** افسانه و اساطیر عقب **پادشاه دیمیتريوس** را ثبت کرده است و ممیز مخصوص آن همانا تاجیست که بطرف عقب رشته می دارد (۱)

در سال ۱۹۲۳ میلادی **وایت هید (White head)** یک سکه چار گوشه ایراکه حالا در موزه برطانیه موجود است و سر یک شهزاده جوان را، در حالیکه بد و لسان بر آن نوشته شده نشان میدهد دست اشاعه سپرد. این شهزاده کلاه همواری را بر سر نهاده که با کلاه **انتی مخوس** و رشته عقب تاج **دیمیتريوس دوم** بر روی سکه های چار گوشه با کتریایی عطف توجه میکند، شباهت دارد این سر را تحت شرایط عادی و نور مال میتوان **سردیمیتريوس** پنداشت، اما از آنجاییکه سکه مزبور در هند ضرب زده شده و از آنجا بیکه نمیتوانیم بکه هندی اعتماد داشته باشیم، ولی با وجود آن سکه ها مزبور از نگاه **گریکو-هندي** سکه خوبی میباشد. اما با چهره **دیمیتريوس** بر علاوه اینکه خیلی جوان است، شباهت ندارد. بعقیده من این پورتریت با ستمشای اینکه در عقب رشته دارد مال **دیمیتريوس دوم** باشد پس سکه مزبور را **دیمیتريوس دوم** ضرب زده است و نوع سکه که با انواع سکه های **دیمیتريوس** نمیماند، نیز مال **دیمیتريوس** است، لیکن اساطیر و افسانه پادشاه **دیمیتريوس** مغلوب ناشدنی افسانه اساطیر **دیمیتريوس** است. این گفته را سکه های جدید

دیمیترو یوس که در سلسله سکه های **اگاتو کلیس** دیده شده ، تأیید میکند . پس میتوانیم چنان استنتاج نماییم که **دیمیترو یوس دوم** آن سکه ها را از طرف خود بنام **دیمیترو یوس** ضرب زده و اسم واسطیر **دیمیترو یوس** را بر آن نوشته مگر نوع (*Type*) و سرخودش را بر آن حکاکی کرده و نقش بسته است . پس از روی آن سکه انسان میتواند چنان استنباط نماید که وی (**دیمیترو یوس دوم**) درین فرصت شاه فرعی (*Sub-king*) **دیمیترو یوس** بوده و طوریکه از روی سن و سال و اسم وی معلوم میشود ، **پسردیمیترو یوس** نیز بوده است ، من در اینجا فقط میخواهم رشته خویشاوندی آنها را ثابت سازم .

چهار **پسردیمیترو یوس** با ساس و ترتیب سن و سال عبارتند از **یوتیدیموس دوم (۱)** **دیمیترو یوس دوم (۲)** ، **پانتلیون (۳)** و **اگاتو کلیس (۴)** . علاوه این چهار پسرملکه **مناندر (Menander)** **اگاتو کلیه (Agathocleia)** با احتمالی قوی در وی بوده است . و از دیربار معلوم گردیده که وی (**اگاتو کلیه**) سکه های نوع **یوتیدیموس** را که بر روی آن **هرکلس** که بر کوهی نشسته است استعمال میکرد ، این نکته بانمام معنی واضح میسازد که **اگاتو کلیه** خلف **دیمیترو یوس** میباشد و هم از روی تاریخهای سال (*dates*) معلوم میشود که او نوه دختری وی بوده است . و از نظر اسم نیز معلوم میگردد که **اگاتو کلیه** و **اگاتو کلس** نوه های **یوتیدیموس** بوده و هر دو خواهر و برادر میباشد . اگر **اپولودوتوس** پسر **یوتیدیموس** باشد در آن صورت خیلی احتمال میرود که **اگاتو کلیس** دختر **اپولودوتوس** بوده است و علت بارز و برجسته برای این گفته همانا اینست که پسر **اگاتو کلیه** ، **ستراتوای اول** ، نوع سکه **اپولودوتوس** و میزیکه بر سه پایه استوار است ، استعمال میکند . شاید **ستراتوای اول** این تایپ برای آن کار نگرفته باشد که **اپولودوتوس** بکار بسته بلکه شاید از لحاظ اینکه نوع مذکور مال **سلیکود** میباشد ، استعمال کرده باشد . رویه رفته چون معلومات و مأخذ جاندار درین مورد وجود ندارد ما درین اثر فرض میکنیم که وی دختر **دیمیترو یوس** است یک نکته مهمی که در باره خانواده **یوتیدیموس** عطف توجه میکند اینست که بزرگترین **پسردیمیترو یوس** ، **یوتیدیموس دوم** بر سکه هاقدری جوانتر از سایر برادران خود مینماید (و این نکته میرساند که **یوتیدیموس دوم** چندین سال قبل از دیگران ضرب زده است) و باستثنای **دیمیترو یوس دوم** هیچ یک از چار برادر پسری سالگی نرسیده بودند . این حقایق را در زمانیکه موضوع خود را از نود ست ساختمان میسپاریم ، مد نظر داشته باشیم .

یک رابطه دیگر در این دوره ، باتمام معنی ، بیمار و شن و آفتابی گردیده است ، چه از روی طباعت و اشاعت خزینه بزرگ **بیجاور (Bajaur)** در سال ۱۹۲۹ میلادی معلوم گردید که شاه **گریکو هندی انتی مخوس دوم نیکوفوروس** ، که محل و تاریخ آن قطعاً معلوم نیست کم از کم

(1) *Euthydemus II* (2) *Demetrius II* (3) *Pantelion* (4) *Agathocleia*

بدوره و نسل بعد از **دیمیتریوس** تعلق دارد، و پس از وی ترتیب و سیاق زمانه می‌توان حدس زد که وی یکی از پسران **انتی‌مخوس** باشد.

قبل از آنکه راجع به سلطنت **یوتیدیموس** صحبت کنیم، بهتر خواهد بود که بصورت

مختصر در باره سابقه تاریخی چادر نشین ها که، همواره **یونانی‌های باکتریا** را تهدید میکردند و تا اینکه بالا آخره آنها را از بین بردند، سخن گوئیم. تا روزی که **یونانی‌ها** زمام قدرت را در دست داشتند پیهم سعی و مجاهدت مینمودند تا جهان مستقر **ایران** را از تجاوز و حمله نیمه بربرهای میدان شمال نگهداری و محافظه نمایند، عین همین کار را **انتیگونید (Antigonid)** مقدونی‌ه در

یورپ، برای اینکه تمدن **یونان** را از تجاوز و حمله بر بریت **بالقان** نجات داده و نگهداری کند، انجام میداد. ماری اصلی چادر نشین هامیدانهای وسیع و پهناور **ایروشیا** بود. این مسکن اصلی چادر نشینان از دانیوب شروع گردیده و **روسیه** و میدانهای شمال **کسمین** را تا نقاط اخیر بطرف شرق در بر میگیرد و هم در این ساحه با اصطلاح **بحرالکاهل** جهان بشریت مسکن گزین گردیده است. هر روزه و گله چادر نشین ها چراگاه مخصوص داشت. چادر نشینان بزبانهای مختلف سخن میگفتند و خون ایشان هم از یکدیگر فرق داشت اما طرز زندگی آنها یکسان بوده است؛ و بطور کلی میلان در بین ایشان چنان بود که روزه بزرگ، روزه کوچک را ببلعد. این جهان چادر نشین بیش از یک سمت شاخه و پنجه دوانیده بود اما شاخه ای که به **باکتر** تعلق دارد عبارت از چادر نشینانی است که بطرف جنوب، در بین خالیگاه بزرگ بین سیستم آب **ارلواکسمین Arelo Caspian** و **پامیرات** و سلسله های مجاور آن واقع گردیده، گسترش یافته بودند. این شاخه **باکتریا** بایک نوع زبان افهام و تفهیم مینمود. این اصطلاح، البته، میرساند که چادر نشینان مزبور دارای زبان و رسم و رواج مشترکی بودند نه اینکه در شراین و عرق ایشان یکنوع خون جریان داشت. ادعای اخیر الذکر را نمیتوان با تأیید شواهد و ادله تاریخی باثبات رسانید.

از بین این خالیگاه بین کوه و دریا مردمان ایرانی بطرف جنوب چون سیلابی سرازیر شدند **میدیه‌ها (Medes)**، **پارسی‌ها**، **باکتریه‌ها** و **اکوزیه‌ها** از دیر باز در سرزمین های سطح مرتفع **ایران**، **آریانا**، **ایرتوستینس** مسکن گزیده بودند و از تاریخ گذشته خویش فراموش کرده و یک قلم نمیدانستند که در گذشته چادر نشین بودند. لیکن این مردم عقب سر خود را قشرهای مرمان کمتر رشد یافته را (موسوم بایرانی) گذاشته بودند. این مردم هنوز پیمانه و سیمی در مرحله چادر نشینی بودند و این مردم را **پارسی‌ها** و بتعقیب ایشان **یونانی‌ها** بنام **سکا** معرفی نمودند و نویسندگان **یونانی** که اینها را بنام **Scythian** یاد میکردند بکار نامناسبی مبادرت میورزیدند زیرا **Scythian** اسم یک دسته مردمان ایرانی بود که در بخش جنوب روسیه زندگی میکرد.

اینموضوع را نباید تنها و فقط از نظر تصادم بین صحرا و زمینهای خرم و زراعتی مطالعه کرد، بعلمت اینکه درین فرصت یکمده از مردمان **سکا** نیمه چادر نشین بودند. مردمانیکه در جنوب دریای **جیحون** زندگی میکردند و وی موضوع ما هم بطور کلی متوجه آنها میباشد عبارت از سه طایفه است:

(I) دهای *Dahae*

(II) مسگیتای *Massagetae*

(III) سکر او کای *Sacrauca*

دهای اصلا از میدانهای **جیحون** آمد، و از سه قبیله ساخته و پرداخته شده اند و کنون در **کسپین** بطرف شمال **هرکینیا** *Hyrcania* امرار معاش مینمایند و نیمه چادر نشین هستند؛ این مردم بعضی واحه ها را بشمول **دهستان** (که از دیر باز بنام آنها یاد میشود) اشغال کرده اند. اینها گرچه جنگجویان سواره کار میباشند اما در فن نبرد پیاپی شهرت دارند. دهای در فهرسته ولایات داریوش عطف توجه نمیکند اما در جمله رعایای **خشایارشا** ذکر شده است. راجع باینکه در زمان **تهاجم اسکندر در ایران**، آنها رعیت **پارس** بودند و یا نه، معلومات صحیح و موثق در دسترس نمیباشد اهمیت و ارزش آنها در تاریخ از آنجهت است که یکی از سه قبیله مزبور که موسوم به **پرفنی** (*parni*) بود. در سالهای ۲۴۶-۷ مطابق حساب خودشان، سلطنتی را در **هرکافین** - **پارتین** ستراپی تأسیس کردند، لیکن در فرصتی که **یوتیدیموس** بر مسند فرمانروایی نشست «**پارتیا**» بیش از یک ناحیه محدودی نبوده است. درباره **سکر او کای**، **سکایی های** «**سرزمین سکای و رای سفد**» که **داریوش اول** بر آنها حکمرانی میکرد بعد ها صحبت خواهیم کرد؛ اینها سرزمین بخش جنوب دریای **جیحون** از منطقه **خجند** (*Chojand*) بطرف غرب تا خود **اکسوس** را اشغال کرده بودند، لیکن این مردمان **سکا** که بین **جیحون سفلی** و **اکسوس سفلی** را اشغال کرده بودند و **بطلیموس** آنها را میشناخت **سکر او کای** باشد که از کانقد راسون کوچک چند قبیله ساخته و پرداخته شده باشد. در نزدیونانیمها شاخه **مسگیتای** که حالا اسم ایشان بمفهوم «**رو به بزرگ سکا**» میباشد، اهمیت زیادی دارد. این شاخه از قبایل بزرگ ساخته شده بود هم همین قبیله بود که بر میدانهای **کسپین** بطرف شمال از کوههای **بالقان** بزرگ تا **اکسوس سفلی** و **ارال** فرمانروایی میکرد. احتمال میرود که ساحه نفوذ **مسگیتای جیحون** امتداد یافته بود اما از همین نقطه غربی بطرف شمال تا فاصله های نامعلومی امتداد یافته بودند و احتمال میرود که در **اورسی** (*Aorsi*) یعنی رأس **کسپین** منتهی شده باشد.

پنج قبیله مزبور را چنین ریکارد کرده اند:

(۱) **در بیگس**

(۲) **اپسیاکای**

(۳) **اتسی**

(۴) **خورزمی**

(۵) **اوگسی**

(باقیدارد)

اثر افلاطون

فیدون

ترجمه م.م آصف انصاری

- ۵ -

سقراط گفت: اجازه دهید یکبار دیگر بشه آبگیریم که مسأله را از یک زاویه دیگر

مشاهده کرده و ببینید که آیا با من موافقه دارید یا نه: آیا یک چیز را گرمی و چیز

دیگری را سردی نمیگویند؟

آری میگوییم.

آیا آنها با آتش و برف عینیت دارند؟

نی، هرگز عینیت ندارند.

پس نه گرمی عین آتش است نه سردی عین برف؟

نی.

و نیز موافقه دارید که اگر برف، چنانچه قبلاً گفته شد، در تحت تأثیر گرمی

قرار گیرد، برف و گرمی بحال خود باقی نمیمانند، بلکه در اثر تقرب گرمی

برف از راه بکنار میرود یا معدوم میگردد؟

او گفت: فی الحقیقه چنین واقع میشود.

و آتش نیز در صورت تقرب سردی یا بر میگردد یا نابود میشود؛ و اگر آتش

در زیر تأثیر سردی قرار گیرد مانند سابق آتش و سردی باقی نخواهند ماند.

او گفت: بکلی درست است.

و در بعضی موارد اسم مفهوم منحصر بمفهوم نمیباشد، بلکه بیک چیز دیگر که مفهوم

نبوده و محض بشکل مفهوم وجود پیدا شده باشد، نیز اطلاق می گردد. این مطالب را

بذریعهء مثالی واضحتر میسازیم: آیا عدد طاق همیشه بنام طاق یاد نمی شود؟

فی الواقع یاد میشود.

آیا عدد طاق یگانه چیز است که طاق گفته میشود؟ آیا چیزهای دیگری وجود

ندارند که از خرد نامی داشته و با وصف آن طاق گفته میشوند ، بسببیکه با وجود عدم عینیت با طاق بودن ، هیچگاه از طاق بودن خالی نیستند ؟ مقصود ازین سوء ال که آیا اعدادی از قبیل عدد سه بدسته طاق تعلق ندارند ، همینست . و مثالهای کثیر دیگری وجود دارد :

مثلاً آیا نخواهید گفت که سه اگر چه با نام مخصوص آن یاد میشود طاق نیز گفته میشود در حالیکه طاق با سه عینیت ندارد ؟ و این امر نه تنها در باره سه صدق مینماید بلکه راجع به پنج و هر عدد یک در میان ، یعنی هر کدام ازین اعداد بدون اینکه عینیت با طاق بودن داشته باشند ، طاق گفته میشوند ؟ و به همین تیره دو و چهار و تمام سلسله اعداد جفت بدون داشتن کدام عینیت با جفت بودن جفت گفته میشوند . آیا باین سخن موافقه دارید ؟

او گفت : آری چگونه می توان این سخن را تکذیب نمود ؟

اکنون ملتفت باشید که چه میگوئیم : نه تنها اعداد با هم جمع نمیشوند ، بلکه اشیای مشخص و کانکریت و او که بالذات با هم متضاد نباشند ، اما حاوی اعداد باشند ، اینها نیز آیدیه ابر که با آیدیه مکنونه شان متضاد باشد ، دفع میکنند ، و هنگامیکه یکی از آنها تقرب کند ، دیگر آن از میان میرود یا خود را کنار میسازد . مثلاً عدد سهر آمدنظر گیریم - آیا این عدد فوراً محو یا کدام چیز دیگر میشود یا اینکه به جفت تبدیل شده و در عین زمان سه باقی میماند ؟

کیس گفت : بسیار صحیح .

او گفت : عدد سه فی الواقع ضد عدد دو نیست .
نی ضد آن نیست .

پس نه تنها مفهوم های متضاد بهمدیگر جمع و قریب نمیشوند ، بلکه چیزهای دیگری نیز وجود دارند که اجتماع و تقرب اعداد را تحمل نمیکنند .

او گفت : این سخن کاملاً درست است .

او گفت : اینک سعی میکنیم که اگر ممکن باشد پیدا کنیم که این چیز ها کدام اند .
بسیار خوب .

ای کیس، آیا اینها همان چیز هایی نیستند که اگر بر اشیایی مسلط گردند نه تنها آنها را وادار میسازند تا آبدیه خودشان را به خود گیرند، بلکه آبدیه کدام ضدا را نیز؟

مقصد تان چیست؟

چنانچه بیشتر گفتم و ضرورت به تکرار ندارد، مقصدم اینست اشیایی که عدد سه به آنها مسلط میگردد نه تنها باید در تعداد سه باشند، بلکه باید طاق نیز باشند. البته چنین است.

آیا به این طاق بودن که عدد سه صبغه آنرا بخود دارد، آبدیه متضاد جمع خواهد شد؟

هرگز نمیشود.

و این صبغه از طرف پرنسپ طاق داده شده بود؟

آری.

و آیا ضد طاق جفت است

آری جفت است.

پس آبدیه عدد جفت، هیچگاه به سه الحاق نمیکردد؟

نی، هرگز الحاق نمیکردد.

پس سه در جفت بودن اشتراك ندارد؟

هیچگاه.

پس سه طاق است.

آری طاق است؟

اینك به طبایعی که اضداد نیستند ولی ضد را نمیپذیرند، بر میگردیم:

چنانچه درین مثال اگرچه سه ضد جفت نیست، اما هیچگاه آنرا بخود قبول نمی کند، بلکه نقش ضد آنرا بازی میکند؛ یا چنانچه د و طاق بودن را یا آتش سردی را نمیپذیرد. شاید ازین مثالها (که تعداد آنها کثیر است) به نتیجه عمومی ای برسید که نه تنها اضداد. اضداد را نمیپذیرند بلکه اگر يك شی و میله، بمیان

آمدن یک ضد گردد ، این وسیله نیز هرگز ضد چیز بمیان آمده رانمید یزد .
 بگذارید بشما باز تکرار کنم ، زیرا تکرار کردن ضروری ندارد . عدد پنج ماهیت
 جفت رانمیدیر دو همچنان عدد ده بحیث دو چند آن از قبـول فطرت طاق سرکشی
 میکند - این عدد گرچه ضد آن چیز دیگریست اما شکل طاق را بخود نمی گیرد .
 بهمین وتیره یک و نیم یا کدام کسر دیگری که در آن نصف شامل باشد باثلث ؛
 آیدیهء تام بودن را نمیدیرد ، ولو ضد تام نباشد . آیابه این سخن موافقه دارید ؟
 او در پاسخ گفت : آری کاملاً موافقه دارم و درین نقطه باشما همناو استم .
 او گفت : اکنون باز از سر شروع میکنیم ، و آنچه از شما سوءال شود عیناً آنرا
 جواب ندهید بلکه به تقلید از من به شکل دیگری جواب دهید ؛ زیرا به این طریق
 یک اساس مصئون دیگری بدستتان خواهد آمد . مقصدم اینست که مثلاً اگر از
 من بپرسید : چیزیکه وجود آن در بدن جسم را گرم میسازد چیست ؟ درین
 صورت بعوض اینکه بصورت بسیط و مصئون جواب داده وبگویم : حرارت است ،
 پاسخ نفیس تری داده ومیگویم : آتش است . و یا اگر بپرسید : چیزیکه وجود
 آن در بدن جسم را مریض میسازد چیست ؟ درینصورت نمی گویم که مریضی
 است ، بلکه می گویم تب میباشد . و همچنان اگر بپرسید که وجود کدام چیز در عدد
 عدد را طاق می سازد ، درینصورت نمی گویم که طاق بودن بلکه می گویم که واحد
 آنرا طاق می سازد . امید دارم بهمین صورت ، بدون اینکه مثالهای مزیدی را ذکر
 کنم به هر سوءالی جواب داده بتوانید .

او گفت مقصدتانرا دانستم .

پس بگوئید چیزی که وجود آن جسم را زنده نگه میدارد چیست ؟

او پاسخ داد : روح .

و آیا همواره چنین است ؟

او گفت : آری .

پس روح بر هرچه مسلط گردد ، حیات را نیز در آن با خود می آورد ؟
 آری یقیناً همینطور است .

آیا کدام ضدی بمقابل حیات وجود دارد؟

او گفت: آری وجود دارد.

این ضد چیست؟

مرگ.

پس چنانچه قبلاً تثبیت نمودیم: روح هرگز ضد چیزی را که با خود می آورد نمی پذیرد.

آری همینطور تثبیت نمودیم.

اکثرین بگریید پرسشی که جفت را بخورد نمی پذیرد آنرا چه نامیدیم؟
طاق.

و پرسشی که عدل و هنرمندی را بخورد هرگز قبول نمی کند؟

او گفت: بی عدلی و بی هنری.

و پرسشی که مرگ را نمی پذیرد، آنرا چه نامیدیم؟

او گفت: حیات جاوید.

آیا روح مرگ را می پذیرد؟

نی.

پس روح لایموت است؟

او گفت: آری.

آیا می توانیم بگوییم که این دعوی باثبات رسید؟

او گفت: آری ای سقراط بدون شبهه و تردید.

ای کیس اگر طاق حتماً محو نشده باشد، آیا سه نیز محو نشده باشد؟

فی الواقع محو نشده می باشد.

و اگر بیک چیز سرد محو نشده باشد، در صورتیکه پرسپ گرم بر برف هجوم

آورد، آیا برف خود را کنار نمی سازد و بدون آنکه ذوب شود بحال خود باقی

نمی ماند؟

زیرانه نابود می گردد و نه بجای مانده و گرمی را قبول میکند .
او گفت : فی الواقع چنین است .

از جانب دیگر اگر یک چیز گرم محو ناشدنی باشد در صورتیکه به آتش سردی
آورده شود ، آتش نه محو خواهد شد و نه منطفی خواهد گردید ، بلکه صحیح
و سالم از میان بکنار خواهد رفت .
او گفت : یقیناً همینطور است .

در باره بقای حیات نیز چنین می توان گفت که اگر حیات فنا ناشدنی باشد ، روح
در صورتیکه تحت حمله مرگ واقع شود ممکن نیست که محو گردد . زیرا
قول بیشتر نشان داد که روح مرگ را نمی پذیرد و نه مرده می تواند بود ؛ چنانچه
سه یا عدد طاق هرگز جفت یا آتش و گرمی آتش هیچگاه سرد نمی تواند بود .
شاید کسی بگوید : « گرچه طاق از تقرب جفت جفت نخواهد شد ؛ اما درین صورت
چرا طاق نباید محو شود و جفت جانشین آن نگردد ؟ » کسیکه چنین اعتراض
کند نمی تواند بوی پاسخ داد که پرنسپ طاق محو ناشدنی است . زیرا پرنسپ
مذکور محو ناشدنی نمیباشد . اما اگر درینباره اعتراف بعمل آمده باشد ؛ بعد از آن
می توانیم اعتراض مذکور را رد نموده و بگوئیم که در صورت تقرب جفت ،
پرنسپ طاق و عدد سه محض از میان می روند . و عین قول در باره آتش و
گرمی و تمام چیزهای دیگر نیز صدق می کند . آیا همینطور نیست ؟
واقعاً چنین است .

در باره یک چیز لایموت نیز عین قول را استعمال می توان کرد . در صورتیکه
نخست اعتراف بعمل آمده باشد که شی مذکور در عین زمان محو ناشدنی نیز است ،
آنگاه روح بر علاوه اینکه لایموت است ؛ فنا پذیر نیز می باشد ؛ در غیر این صورت
باید برای محو نشدن آن کدام اثبات دیگری آورده شود .

او گفت : اثبات دیگری لازم نیست ، زیرا اگر یک شی فنا پذیر که ابدی است
قابل محو شدن باشد ، درین صورت هیچ چیز فنا پذیر بوده نمی تواند .
سقراط گفت : آری همه لا اقل باین اعتراف دارند که اگر کدام چیز فنا پذیر

و جر دداشته باشد ذات خداوند و جوهر اصلی حیات خواهد بود.

او گفت: آری راست می‌گویید همه باین حقیقت معترف اند اگر خطا نکنم
 جمیع ارباب الانراغ و تمام انسانها با این قول همرا می‌باشند.

پس در صورتی که یک چیز لایمروت در عین زمان فنا نپذیرد باشد، آماروح نیز
 اگر لایمروت باشد فنا نپذیر نیست؟

فی الحقیقه چنین است.

پس اگر مرگ بر انسان حمله آورد جزء فانی وی چنانچه بنظر می‌رسد: می‌میرد،
 اما جزء فنا نپذیروی از راه مرگ کنار رفته و سالم و مصون باقی می‌ماند.

آری، فی الحقیقه همینطراست

پس ای کیس روح بدون شبهه فنا نپذیر بوده و ارواح ما در جهان دیگر
 فی الواقع زنده و باقی می‌باشند.

کیس گفت: ای سقراط من متیقن گردیدم و دیگر اعتراض ندارم؛ و ای اگر
 رفیق سیمیا س یا شخص دیگری اعتراض زیادی داشته باشند باید خمرش
 نشینند و آنرا اظهار کنند، چه بنظر من برای کسیکه بخواهد چیزی بگوید یا بشنود
 موقع مناسب‌تری ازین میسر نخواهد شد.

سیمیا س گفت: نه دیگر چیزی برای گفتن دارم و نه محلی برای عدم یقین
 مشاهده می‌کنم؛ اما از سبب عظمت و بزرگی موضوعاتی که در پیرامون آنها سخن
 زده شد و از سبب ضعف و ناتوانی بشر مجبورم راجع به آنچه بحث گردید شبهه
 داشته باشم.

سقراط گفت: آری ای سیمیا س سخن معقول زدید؛ بر علاوه باید به پرسش‌های
 نخستین ما و او بنظر تان صریح جلوه نموده باشد نیز با نظر دقت بنگرید. پس
 از آنکه آنها را بصورت قناعت بخش تحلیل کردید، اگر ممکن باشد سخنانی
 را که گفته شد شاید بتوانید تعقیب کنید. و چون از ان متیقن شوید در پی تحقیق
 مزید نخواهید افتاد.

بکلی راست می‌گویید.

سقراط گفت: ای عزیزان، اگر روح فی الحقیقه فناپذیر باشد، باید بخاطر داشت که نه تنها در طول زمان بلکه حیات نامیده می‌شد باید مراقب احوال وی بود، بلکه برای ابد. فلینذا خطر اهمال آن بسیار مدهش است. زیرا اگر مرگ خاتمه هر چیز می‌بود، نفع اشخاص دون در مردن و راهایی از قید تن می‌بود و باروح شرور ایشان نیز نابود می‌گردید. ولی اکنون که روح خود را غبرفانی نشان میدهد، برایش نجات و رستگاری از شر وجودندار دالار سیدن به عالیترین مرتبه فضیلت و معرفت. زیرا روح در رحلت بجهان دیگر جز کمالات، که غذای اوست، چیز دیگری را با خود نمی‌برد؛ و چنانچه می‌گردیند همین کمالات از آغاز مسافرت، به جهان دیگر به انسان نفع یا ضرر بسیار می‌رساند. زیرا به قرار قوی هر شخص مترقی را جنی مخصوصی که در زمان حیات با وی همراهی دارد به مکانی رهبری میکند که در آنجا مردگان دیگری نیز آورده شده می‌باشند و بعد از قضاوت همه آنها به رهنمایی رهبری که تعیین گردیده است به جهان دیگر می‌روند. چون به آنجا مواصلت نمایند معامله‌ای که سزاوار ایشان است صورت می‌گیرد و زمانی که لازم است از سر ایشان سپری می‌گردد و بعد از انقضای مدت بسیار طولانی همراهی رهنمای دیگری عودت می‌کنند. این مسافرت باتو صیفی که ایشیلوس (1) در تیلیفوس (2) خویش نموده است، مطابقت ندارد. چه بقرار قول مشارالیه یک راه ساده و مستقیم بسوی جهان دیگر رفته است؛ اما به عقیده من این راه نه یکی است و نه بسیط و مستقیم می‌باشد. ورنه رهنمایی لازم نمی‌بود، زیرا در یک راه منفرد و بسیط هیچکس خطا نمی‌رود؛ بلکه بقراری که در آیین مقدسه مامعومول است، باید این راه چندین بار تقسیم گردد و چندین بار پیچ و تاب خورده باشد. روح متقی ودانا از احوال خویشتن آگاه بوده و راه را تعقیب می‌نماید؛ اما روحی که مشتاق تن است، چنانچه قبلاً به آن اشاره نمودم مدت طولانی در اطراف جسد تهی از حیات و در پیرامون مکان مرئی آواره برده، پس از گردنکشیها و کوشش‌های زیاد بالاخره بذریعه جن مخصوص وی جبراً برده می‌شود، و چون به مکانی که سایر ارواح در آن جمع شده اند مواصلت کند، اگر ناپاک باشد و افعال زشت

(1) Aeschylus

(2) Telephus

از وی سرزده باشد، یا مرتکب قتل نفس یا جنایت دیگری شبیه به قتل نفس شده باشد که اعمال ارواح مشابه می باشد؛ از چنین روح همه اجتناب می کنند و رو می گردانند؛ هیچکس نمی خواهد با وی همراه باشد، هیچکس نمی خواهد او را رهبری کند؛ روح موصوف با خوف و هراس آواره بوده و بعد از انقضای مدت ضرورت و احتیاج او را به مسکنی که سزاوار وی است می آورد. اما آنهایی که حیات را به پاکی و اعتدال بسر برده و رفیق سفر و رهنمای ایشان خدایان برده، نیز هر یک در خور خویش مسکنی پیدا می کنند.

زمین مناطق مختلف زیبایی دارد و چنانچه یک شخص با صلاحیت مرا معتقد ساخته است، نه در جسامت و نه در ساختمان با نظریه کسانی که به سخن زدن درباره زمین معتاداند؛ مطابقت می کند.

سیمیاس گفت: ای سقراط مقصود تان چیست؟ من نیز درباره زمین سخنهای بسیار شنیده ام؛ اما نمیدانم که شما بکدام آنها اعتقاد دارید. ازین رو میخواهیم درینباره از شما چیزی بشنوم.

گفت ای سیمیاس، بعقیده نقل من یک افسانه ضرورت به هنریک گلاوکوس (۱) ندارد؛ و من متیقن نیستم که هنر گلاوکوس صحت افسانه مرا که خود هرگز به اثبات آن قادر نیستم، به اثبات رسانیده بتواند. ای سیمیاس را گرا ثبات نیز می توانستم، باز هم خوف دارم که قبل از خاتمه یافتن سخن؛ حیاتم با آخر خواهد رسید. مع هذا میخواهم شکل و مناطق زمین را مطابق مفکر رده خویش درباره آنها بشما بیان کنم.

سیمیاس گفت: همینقدر کافی خواهد بود.

او گفت: عقیده من اینست که زمین یک جسم مدور بوده و در مرکز افلاک واقع میباشد و بنابراین به هوا بایکدام قوه مشابه به حیث مسند محتاج نیست، بلکه بکدام طریقی در اثر یک نوع اختی آسمان محیطی و بذریعه توازن خودش محافظه شده و از افتادن و متمایل شدن باز داشته می شود. زیرا چیزیکه در حالت توازن بوده و در مرکز چیزی که بصورت متساوی پراکنده است، واقع

باشد ، هیچگاه به سمتی مایل نمیگردد ، بلکه دائماً بیک حال باقیمانده و از آن منحرف نمی شود . نظریه نخستینم همینست .

سیمپلس گفت : يك نظریه درست است .

و نیز معتقدم که زمین بسیار وسیع است . ما ساکنین منطقه ای که از دریای فیزیس (۱) ناستونهای هیراکلیس (۲) با متداد سواحل بحرو سعت دارد ، عیناً شبیه به مورچه ها و قورباغه هایی که در اطراف يك دلدلزار زندگی می کنند ، هستیم و محض در قسمت کوچکی متوطن میباشیم و مردمان دیگر در مناطق کثیر دیگر شبیه به منطقه ما سکونت دارند . زیرا در تمام قسمت های زمین فرورفتگیهایی با جسامت و اشکال مختلف وجود دارد که در آنها آب ، غبار و هوا جمع می شود . و زمین حقیقی پاك و مصفا بوده و در فلک مصفا که ستارگان نیز در آن جا دارند واقع میباشد — این فلک همانست که معمولاً اثیر نامیده می شود و آنچه در فرورفتگیهای زمین جمع می گردد رسوب و ته نشین آنست . ولی ، که درین فرورفتگیها زندگی می کنیم ، زمینگیر این مفکوره استیم که بالای سطح زمین سکونت داریم . این امر شبیه به آنست که مخلوقات قعر بحر تصور کنند بر سطح آب زیست دارند و بحر آسمانیست که از میان آن ایشان آفتاب و سایر ستارگان را می بینند ؛ در حالی که خود آنها از سبب عطالت و ناتوانی هرگز بر سطح بحر نیامده و هیچگاه سرهای خریش را بلند نکرده و این منطقه دیگر را که پاکتر و زیباتر از منطقه مسکونه ایشانست ندیده و نه از دیگرى که آنرا دیده است ، شنیده اند . این مثال عیناً در باره ماصدق میکند : زیرا ما نیز فی الواقع در میان يك فرورفتگی زمین سکونت داریم و تصور می کنیم که بر سطح آن بسر می بریم و هوا را فلک می نامیم و تصور می کنیم که در آن ستارگان حرکت می کنند . اما این هم ناشی از عطالت و ناتوانی ما ست که ما را از رسیدن به سطح هوا باز داشته است : زیرا اگر کسی قدرت داشته باشد که به کرانه آخر موصلت کند یا بالهای طایری را گرفته و بسوی بالا پرواز نماید ، مانند ماهی ای که سر را از آب کشیده و این عالم

(۱) (Phasis)

(۲) (Heracles)

را تماشا کند ، در آنسو جهانی را خواهد دید ، و اگر طبیعت بشری قادر به تحمل این رویت باشد ، اعتراف خواهد کرد که مقرر فلک حقیقی و جا یگاه نور حقیقی و ستارگان حقیقی همان است . زیرا این زمین و احجار و مناطقی که پیرامون ما را احاطه کرده اند ، مانند اجسام میان بحر ؛ که در اثر ملخ خورده می شوند ، با احتمال رسیده است ، چه در بحر نیز کدام چیز مهم یا کامل وجود ندارد بلکه محض مغاره ها و شن و لجن بی پایان یافت میشود ، چیزی که بازیبایی زمین ما قابل مقایسه باشد در آن پیدا نمی شود . اما آن جهان نسبت به زمین ما ممتاز و بهتر است . ای سیمیاس ، اکنون از آن زمین علیا که در تحت فلک واقع است ، حکایت جذابی را که در خورشیدن است بشما بیان میکنم .

سیمیاس گفت : ای سقراط ما نیز مشتاق شنیدن آن هستیم .

گفت ای عزیز ، حکایت آن ازینقرار است : نخست اگر از بالا نظر انداخته شود زمین به توپهایی شباهت دارد که قشر چرمی آنها از دوازده پارچه متشکل بوده و الوان گوناگونی دارد که الوان در وجه نقاشان ما محض نمونه ای از آنهاست . اما در آنجا تمام زمین از آنها ساخته شده و نسبت به الوان ما روشن تر و تابنده تر اند . زیرا قسمتی از آنها قرمز ارغوانی بسیار زیبا و قسمت دیگری زرین و بخشی از آن سفید تر از برف و تبا شیر است . زمین از این الوان و از الوان دیگری ساخته شده که در تعداد بیشتر و زیبا تر از الوانی اند که چشم بشر مشاهده نموده است . حتی کهف های آن که از هوا و آب مملو می باشد يك نوع رنگ مخصوص را بوجود می آورد که در آن جمیع الوان دیگر بصورت مخلوط تجلی نموده و لاینقطع بالوان گوناگون می تابد . و هر نباتی که در آن منطقه بدیع روئیده — از قبیل اشجار ، گلها و اثمار — نیز بهمان تناسب زیبا میباشند و جبال و احجار آن نیز بهمان پایه کامل بوده ، شفاف تر و نفیس تر اند و در الوان خویش نسبت به زمرد و یاقوت و لعل و سایر احجار قیمتی که قطعات کوچکی از آنها میباشند زیبا تر اند . در آنجا تمام احجار مانند سنگهای قیمتی ما و بلکه زیبا تر از آنهاست . علت آن اینست که

سنگهای مذکور پاك بوده مانند احجار زمین یا در اثر آبهای نمکین ، که درینجا جمع شده ، سنگها و زمین و جمیع رویدنیها و حیوانات را تغییر داده و موجب گندیدگی و تولید امراض میشوند ، تخریب نمیکردند . پس زمین علیا با همین گونه احجار و بر علاوه با زروسیم و شبیه این اشیاء که همه مرئی میباشند و در هر منطقه آن بمقدار زیاد یافت میشود ، مزین است و تماشای آن سعادت بزرگی میباشد . بر روی زمین حیوانات و انسانها بعضی در منطقه وسطی و برخی در اطراف هوا به نحوی مسکون اند که مادر اطراف بحر سکونت داریم . عده ای بالای جزایریکه پیرامون آنها را هوا احاطه کرده در قریب خشکه زیست دارند : بعبارة دیگر ایشان از هوا استفاده میکنند چنانچه ما از آب و بحر استفاده میکنیم ، و ایترازد آنها همان اهمیتی را دارد که هوا نزد ما . بر علاوه ، مزاج فصولی آنها طوری است که مردم به بیماری مبتلا نمیشوند و بیشتر از ما عمر دارند و دارای باصره سامعه و شامه و دیگر حواس اند . بهمان اندازه ای که هوا از آب و ایترازد هوا پا کتر است ، این حواس نیز کاملتر میباشند . بر علاوه در آنجا معابد امکنه مقدسه ای وجود دارد که در آنها فی الواقع خدایان سکونت دارند و ساکنین زمین مذکور آوازه های آنها را میشنوند و پاسخ های ایشان را ادراک میکنند ، از آنها واقف اند و به آنها سخن میزنند و خورشید و قمر و کواکب را به شکل حقیقی آنها مشاهده میکنند . و سایر سعادت هائی ایشانرا نیز همانطور قیاس کنید . تمام ماهیت زمین مذکور و اشیائی که در اطراف آن وجود دارند بهمین منوال میباشد و در کهف های سطح این کره در هر جا مناطق گوناگونی یافت میشود . بعضی ازین کهف ها ژرف تر و وسیع تر از کهف هائی است که ما در آنها سکونت داریم ، برخی از آنها عمیق تر و دارای دهن تنگتر اند و بعضی عمق کوچکتر داشته و وسیعتر میباشند . و تمام آنها معبر های متعدد عریض یا تنگ داشته و در داخل زمین باهم وصل میشوند . از میان معبر های مذکور مدهای پهناوری از آب در کهف ها داخل و سپس از آنها خارج میگردد که گویى کاسه های عظیمی پر و خالی میشود ، ورود خانه های بزرگ دایمی از آبهای خروشان گرم و سرد و همچنان دریاهای عظیم آتش در تلاطم میباشند . ورود خانه های لجن نمناک که قسمتی از آنها پاك

و تسمتی ناپاک اند و شباهت به جریان آبن‌های سیال و آتش فشانهای سیسلی دارند، جاری میباشند و تمام مناطقی را که در آنها جاری میشوند مملو میسازند. این حرکات در داخل زمین چنان صورت میگیرد که گویی در آنجا گازی اهتر از مینماید. این گاز تقریباً به طریق ذیل ایجاد شده است: یکی ازین ترکیدهای زمین از همه بزرگتر است و ازینک انجام تا انجام دیگر آن امتداد دارد، و هو مرد در باره آن چنین گفته است:

« بسیار دور، در جاییکه بزرگترین عمق در زیر زمین دهن گشوده ».

و مشارالیه و شعرای دیگر آنرا تر تا روس (Tartarus) نامیده اند. گاز مذکور در اثر جریانهایی بوجود آمده است که درین ترکیدهای می‌ریزند و دوباره از آن خارج میشوند. همه آنها ماهیت زمینی را که از میان آن می‌گذرند، پیدا میکنند. و علت دخول و خروج لاینقطع این رودخانه‌های جاری اینست که مایع مذکور قعر و ته نداشته و ازین سبب دائماً بالا و پایین می‌خروشد و هوا و نفخ محیطی آن نیز بهمین سر نوشت مبتلا بوده، آب را در مدو جزر آن به این سمت و آن سمت زمین متابعت میکنند همانطور که در طی عمل تنفس هوا لاینقطع در جهاز تنفس داخل و از آن خارج میگردد. و در حالیکه هوا با آب داخل و خارج میشود، بازهای مهیب و هولناکی را احداث مینماید: چون آبها در جاهائی که قسمتهای سفالی زمین نامیده میشود، هجوم می‌برند، در منطقه دریاهای همان حصه جاری گردیده و آنرا مملو میسازند بنحوی که گویی بمبهای فعالیت میکنند. و زمانی که از آن منطقه واپس باینطرف هجوم می‌آورند، کهف‌های اینطرف را دوباره لبریز ساخته و پس از مملو ساختن آنها از میان کانا‌های زیر زمین جاری میشوند، و چون هر يك بمناطق داخل میگردد که هر بار در آنها می‌ریزند، بحر ها، دریاچه‌ها و رودخانه‌ها و چشمه‌ها را ایجاد میکند از آنجا دوباره در زمین داخل شده بعضی پس از دور خوردن باطراف عده کثیری از مناطق و فواصل طویل و برخی بعد از مناطق قلیل و فواصل کوتائی باز در تر تا روس می‌ریزند. بعضی بسیار پائینتر از جاییکه خارج شده بودند و برخی محض بفاصله کوتاهی از آن و بعضی از طرف

مقابل نقطه خروج خویش و برخی عیناً بهمان طرفیکه از آن خارج شده بودند، عودت مینمایند. بعضی از آنها یکبار یا چندین بار مانند افعی بدور زمین پیچ و تاب خرورده و تا جاییکه ممکنست فرود می آیند و در غدیر مذکور می ریزند. رودخانه های هر دو طرف محض تاملرکز فرود می آیند و از آن تجاوز نمیتوانند کرد؛ زیرا طرف مقابل برای دریاهای هر دو طرف یکسان است اگرچه ازین رودخانه ها انواع گوناگون و بزرگتر به تعداد زیاد وجود دارد اما انواع عمده آن چهار میباشند که بزرگترین و خارج ترین آنها او قیانوس (Oceanus) نامداشته در اطراف زمین بالای دایره ای جاری میباشد؛ در مقابل آن اخیرون (Acheron) واقع است که بسمت مخالف جاری بوده در زیر زمین از بیابانهای متعددی گذشته و در غدیر اخیرون (Acherusion) می ریزد. ارواح اکثر مردگان در ساحل این غدیر رفته و بعد از مدتی توقف در آنجا (که برای بعضی طولانی و برای برخی کوتاه تر است، واپس فرستاده می شوند تا بحیث جانداران تولد شوند. رودخانه سوم از بین آن هر دو بر و ن شده در قرب محل خروج خود در منطقه وسیعی از آتش می ریزد و غدیر بزرگتر از مدیترانه را که در آن آب و لجن در حالت غلیان است، تشکیل میدهد؛ و بارنگ تیره و گل آلود در اطراف زمین پیچیده، از بادیه های دیگری عبور می کند و به سرحدات غدیر اخیرون می آید اما آبهای آنها بهم آمیخته نمی گردد. این رودخانه پس از چندین بار پیچ و تاب در زیر زمین، از یک سویهء پایین تر در قمر تاروس می ریزد، و همان رودخانه ایست که پیریفلیگیتون (Pyriphlegethon) نامیده می شود و از آن فواره های آتش بسرون می جهد. رودخانه چهارم از طرف مقابل آن خارج می شود و نخست در یک منطقه وحشی و هولناکی که کاملاً رنگ بملگون تاریکی چون لاجورد دارد، می ریزد و این همان رودخانه ایست که دریای ستیگیان (Stygian) نام دارد و در غدیری بنام ستیگس (Styx) ریخته، غدیر مذکور را بوجود می آورد و بعد از ریختن در غدیر مذکور آبهای آن قوت عظیمی پیدا کرده در زیر زمین با طرف پیچ و تاب می خورد و از سمت مخالف پیریفلیگیتون دوباره پدیدار شده در طرف مقابل با غدیر اخیرون

ملاقای می گردد. آب این دریا نیز با آبهای دیگر آمیخته نمی شود بلکه در دایره هاسیر کرده و از سمت مخالف پیریفلیگیون دوباره در تارتاروس می ریزد نام این دریا بقول شعرا کوکیتوس (*Cocytus*) است.

طبیعت جهان دیگر چنین است؛ و چون مردگان بمکانی قدم گذارند که هر کدام را جن مخصوص وی بدانجا رهبری کرده است، نخست از همه درباره ایشان قضاوت بعمل می آید که آیا حیات پاک و مقدس بسربرده اند یا نه. و کسانی که نه بپاکی زیسته اند و نه آلودگی، بدریای اخیرون رفته، برزورقهایی که میسر گردد سوار و بذریعه آنها بسوی غدیرر هسپار می شوند. ایشان در آنجا سکونت می کنند و از اعمال سیئه خویش پاک می شوند و به سزای خطاهایی که بمقابل دیگران مرتکب شده اند رسانیده شده، بر ائث حاصل می کنند و همچنین اجر کردارهای حسنه خود را می بینند. ولی کسانی که به سبب بزرگی جنایات شان قابل مداوا معلوم نمی شوند، یعنی آنها که بارها اما کن مقدسه را تاراج کرده، ببدون حق و برخلاف قانون مرتکب قتل نفس شده اند یا نظیر چنین اعمال از ایشان سرزده است چنین اشخاص را مقدرات شان در تارتاروس سرنگون می سازد و از آنجا هرگز برون نمی شوند. کسانی که با وصف ارتکاب جنایات بزرگ قابل عفو باشند مثلاً اشخاصی که در حالت غیض بر پدر یا مادر تشدد روا داشته اما ما بقی زندگی را به ندامت گذشتانده اند، یا کسانی که رشته حیات دیگران را در چنین حالت روحی قطع کرده باشند، نیز در تارتاروس پرتاب می شوند و پس از تحمل یک سال رنج، امراج آنها را بیرون می افکنند، همگان در طرف کوکیتوس و کسانی که بمقابل والدین مرتکب معصیت شده اند بطرف پیریفلیگیون رانده میشوند و چون بسوی غدیرر اخیر و زیان پیش رانده شوند فریاد کشیده و کسانی را که بقتل رسانیده اند یا بمقابل آنها رویه معصیت آمیز کرده اند صدا میزنند تا بر ایشان ترحم نموده، ایشان را در یابند و بگذارند که از رودخانه بیرون شده در غدیر آیند. اگر استرحام و التجای شان قبول گردید، از آنجا خارج گردیده عقوبت شان بپایان میرسد و الا دوباره به تارتاروس و از آنجا به رودخانه ها افکنده میشوند. و این ماجرا تازمانی ادامه

می یابد که مورد بخشایش کسانی که حقوق شان را پامال کرده اند واقع شوند ؛ زیرا از جانب داوران همین سزا برای آنها تعیین شده است . اما اشخاصی که حیات مقدس بسر برده اند ، ازین زندان و آلام زمینی آزاد و رستگار بوده و به مأمن پاك شان که در بالا است رفته و در زمین پاکتر سکونت میکنند ، و درین جمله کسانی که خود را بنریعه فلسفه بقدر کافی تزکیه نموده اند ، بدون جسم در منازلی زیبا تر که نمیتوان توصیف شد و برای بیان آن فرصت نیز ندارم ، مسکن خواهند گزید .

پس ای سیمیاس باید انسان از هیچگونه سعی و جهدی باز ننشیند تا در فضیلت و معرفت سهیم گردد ؛ زیرا جایزه زیبا و امید بزرگ است !

آنچه در باره روح و منازل آن بیان گردید ، لازم نیست که عیناً حقیقت داشته باشد . و دشوار است که یک شخص با خرد چنین ادعا کند . اما باید گفت که چون روح نمی میرد و لهذا باید شخص خردمند جرأت نموده و معتقد باشد که کدام نزع صحتی درینجا وجود دارد . این جرأت بسیار عالی است و باید با چنین سخنان راحت و آرامشی برای خویشتن تهیه کرد و علت طول مقال من همین بوده است . بنابراین کسی که در طول حیات بخاطر روح خویش جرأت نموده به لذایذ جسمانی و تزیینات تن پشت پازده آنهارا بیگانه پنداشته و از تأثیرات آنها خوف داشته و درین زندگی در سراغ لذات معرفت بوده روح را با زیوراتی مختصر ص اعتدال ، عدل ، شجاعت و نجابت و راستی است زینت بخشیده است ، آماده میباشد که چون اجل وی فرا رسد به جهان دیگر رهسپار گردد . ای سیمیاس و کیبیس و ای عزیزان دیگر ، شما همه بنوبت خویش ازین جهان خواهید رفت . امامرا ، به عبارات تراژدی نویسان ؛ سرنوشت و تقدیر اکنون صدا می کند ؛ اینک وقت آنست که غسل کنم زیرا بعد از مرگ نباید زنان به تکلیف شستن جسمم دچار شوند .

چون سخنش درینجا تمام شد ، کریتو گفت : ای سقراط آیا کدام فرمایش

بما از قبیل قرصیه راجع به اطفال تان یا در باره چیز دیگری که بتوانیم بشما خدمت کنیم ، ندارید ؟

او گفت : کدام فرمایش مخصوص ندارم ، الا طوریکه همیشه بشما گفته ام آرزو دارم که مترجه و ملتفت خویش باشید ؛ خدمتی که بمن و متعلقینم و بخود تان کرده می باشد ، همینست . و لازم نیست که اکنون وعده دهید زیرا اگر خود را از نظر افکنید و مطابق دستوری که نه تنها اکنون بلکه همیشه بشما داده ام ، رفتار نکنید ، گر می وعده هایتان بیهوده خواهد بود .

کریتو گفت : حتی الوسع می کوشیم . اما بچه طریق می خواهید که شما را مدفون سازیم ؟

او گفت : به هر نحوی که آرزوی شماست ؛ تنها باید مرا محکم نگهدارید و مراقب باشید که از نزد تان فرار نکنم سپس رو بجا کرده و باتبسمی علاوه نمود نمی توانیم کریتو را متیقن سازم که من همان سقراطی استم که اکنون باشما سخن میزنم و اظهار نظر می کنم ؛ وی تصور می کند من سقراطی استم که او را عنقریب مرده خواهد یافت و ازین سبب از من می پرسد که چرا چگو نه مدفون سازد . گرچه سخن بسیار زدم تا نشان دهم که پس از نوشیدن زهر دیگر نژد شما نمانده و به سعادت مرحومان خواهم رسید ، ولی این سخنان که بذریعه آنها شما و خویشان را تسلی داده ام ، بالای کریتو تأثیری نیفکنده است لهذا از شما خواهش می کنم که بمن ضمانت دهید ، چنانچه کریتو در محکمه بمن ضمانت داد . اما ضمانت شما باید نوع دیگر باشد ؛ زیرا کریتو نزد قضاة ضمانت کرد که من از اینجا نمی روم ولی شما باید ضمانت کنید که من اینجا باقی نمانده ، از میان می روم . انتقال میکنم درین صورت کریتو از مرگم کمتر متحمل درد و الم خواهد شد و اگر ببیند که جسد من را در آتش می سوزانند یا در ته خاک مدفون می سازند ، محزون نخواهد شد . من نمی خواهم که او از سر نوشت من متأثر گردد ، یانمی خواهم که کریتو هنگام تدفینم بگوید : ماسقراط را خارج کرده و او را به قبرستان مشایعت می کنیم یا او را بخاک می سپاریم ؛ زیرا کلمات ناجایز و افاده ناموزون نه تنها بذات خود قبیح

است بلکه در روح نیز تأثیر زشتی تو لید میکند. پس ای کزیتوی عزیزم دلیر باش و بگو که محض جسد مرا در خاک دفن می کنید و طوری که آرزوی توست و مناسب می بینی آنرا بخاک بسپار!

چون سقراط این کلمات را ادا نمود از جابر خواست و به همراهی کزیتو به اطاق غسل شتافت، اما بما امر نمود که منتظر بنشینیم. ما آنجا نشسته در بارهء موضوعی که بحث شده بود حرف می زدیم و می اندیشیدیم سپس از بد بختی ای که بمارخ داده بود شکوه نمودیم و همه همنوا بودیم که عنقریب پدر ما را مرده می شود و ما مجبوریم که متباقی حیات خود را به یتیمی بسر ببریم. چون از غسل فارغ شد، اطفال او را نزدش آوردند (دو پسر خور و یک پسر بزرگتر) باز نان خانواده اش نیز حاضر شده بودند. سقراط در حضور کزیتو هدایائی بایشان داد. سپس زنان و اطفال را مرخص نمود و خود نزد ما عودت کرد.

آفتاب در شرف غروب بود، زیرا سقراط مدت درازی را در اطاق غسل بسر برد. چون از آنجا خارج شد بعد از غسل باز بامان نشست. اما دیگر سخن زیاد زده نشد. متعاقب آن فی الفور پاسبان زندان که از طرف یازده مرد مأمور شده بود، داخل گردیده نزد سقراط ایستاد و گفت: ای سقراط از اشخاص دیگری که بحکم آمران آنها را بنوشیدن زهر دعوت کرده ام و ایشان بر من غضب نموده و مرا دشنام داده اند، راضی نیستم، وای از شما شکایتی ندارم. زیرا در طول مدتی که در زندان بوده اید شمار انجیب ترین، روءف ترین و عالی ترین شخصی یافته ام که در اینجا بسر برده و اکنون نیز متیقنم که از من ملول نخواهید بود بلکه از ایشان، زیرا میدانید که قصور از کیست. پس شما خود میدانید که برای اظهار چه مطلبی نزد شما آمده ام چه آن را نمی توان تغییر داد و شما حتی الوسع کوشش کنید که آنرا به آسانی تحمل نمایید. خدا هم را بتان باد. پاسبان بگریه شد، رو گشتان دور نت. اما سقراط از قفایش نظر انداخت و گفت: خدا نگهبان تو نیز باشد، مانیز چنین خواهیم کرد. سپس رو بما کرده و گفت: این شخص چقدر اخلاق نیکو دارد. بامن همیشه بهمین وضعیت رفتار و گاهگاه صحبت کرده و شخص خوبی است و اکنون با چه صمیمیت و اخلاص

بر من گریه می کند! آه ای کریتو خوبست بگذارید اورا اطاعت کنیم و کسی زهر را، اگر تهیه شده باشد، بیارد و اگر تهیه نشده باشد همان شخص آنرا آماده سازد. کریتو گفت: ای سقراط گمانم آفتاب هنوز بر کوه ها می تابد و غروب نکرده است. من خبر دارم که اشخاص دیگر نیز زهر را خیلی بعد تر از گرفتن امر نوشیده اند و تا آن زمان به اکل و شرب پرداخته و حتی بعضی اشخاص خوب صورتان را که خوش داشته اند نزد خود طلب کرده اند. پس تعجیل نکنید زیرا هنوز وقت کافی دارید. سقراط گفت: ای کریتو آنها حق داشتند چنان کنند که گفتید، زیرا ایشان تصور کرده اند که تأخیر در نوشیدن زهر بآنها منفعتی خواهد کرد. اما من نیز حق دارم که چنان نکنم، زیرا بنظر من اگر زهر را بعد تر نوشم، سودی نمی بخشد، و اگر بخواهم حیاتی را که از آن چیزی باقی نمانده است، صرفه کنم جز اینکه بنظر خویش مضحک معلوم شوم منفعتی ندارد. پس لطفاً چنان کن که من می گویم و از آن تخلف مکن. کریتو به خدمتگاری که در پهلوی وی ایستاده بود اشاره کرد. خدمتگار بیرون رفت و بعد از چند لحظه با پاسبان و جام زهر عودت نمود. چون نظر سقراط به پاسبان افتاد گفت: ای دوست عزیز، شما که درین کار تجربه دارید باید بمن هدایت دهید که چگونه عمل نمایم. پاسبان پاسخ داد: تنها باید قدم زنید تا زمانی که در پاهای تان سنگینی احساس کنید، آنگاه در بستر دراز کشید، زهر کار خود را انجام میدهد. درین وقت جام زهر را بدست سقراط داد. ای یخیکراتس، سقراط طوری که شیوه وی بود به آرامی و طمانیت خاطر بدون کوچکترین خوف یا تغییر رنگ و چهره بوی نظر انداخته جام را بگرفت و گفت: راجع به صدقه، این جام بنام یکی از خدایان چه میگویید؟ آیا بکنم یا نه؟

آن مرد پاسخ داد: ای سقراط ما محض بقدر حاجت تهیه می کنیم. سقراط گفت: میدانم، امامی خواهم و باید بسوی خدایان دست دعا بلند کنم تا سفر مرا ازین جهان به جهان دیگر نیکو سازند. امید می کنم این دعا مورد قبول واقع گردد. سپس جام را بر لب نهاد و با جرأت و جبین کشاده بسر کشید. تا آن زمان اکثر ما توانسته بودیم که در دواالم خود را کنترل کنیم. ولی چون اورا در حالت نوشیدن دیدیم و مشاهده کردیم که زهر را تا قطره آخر نوشید، بیش از آن تحمل نترانستیم

و حتی من نیز نتوانستم سیل اشکیرا که از چشمانم سر کشیده بود از جاری شدن باز دارم ، لهذا چهرهء خویش را با دست پوشانیده بحال خود بگریستم . زیرا من بحال او نمیگریستم بلکه بر بخت بد خود که چنان دوستی را از کف دادم . من اول شخصی نبودم که بگریستن آغاز کردم ، بلکه گریتم نیز چون دیدم که نمیتواند اشک خود را از ریختن باز دارد از جا بلند شد و من از عقبش بر خواسته و بقدم زدن شروع کردیم . درین وقت پولود و رس که تمام وقت مشغول گریستن بود ، چنان فریاد بلندی کشید که بنیاد صبر همه را متزلزل ساخت . سقراط ، که یگانه کسی در آن میان بود که سکون و آرامش خود را محافظه کرده بود ، گفت این فریاد و فغان از برای چیست ؟ من زنان را از سببی بیرون فرستادم که ناله و شیون ایشان بگوشم نرسد زیرا شنیده ام که انسان باید بحالت سکون و در محیط آرام بمیرد . پس خاموش و شکیباً باشید . از شنیدن این سخن خجل گردیدیم و از گریه باز ایستادیم . سقراط به اطراف قدم می زد تا آنکه اظهار نمود پاهایش سنگین گردیده . سپس مطابق دستوری که پاسپان بوی داده بود ، پشت بزمین نهاد و شخصی که زهر آورده بود ، وقتاً فوقتاً به پاها و ساقهایش نظر می کرد . بعد از لحظه ای پای او را بادست فشار داد و از وی پرسید که آیا احساس می کند یانه سقراط جواب منفی داد . سپس ساقش را فشار داد و بهمین منوال بطرف بالا به فشردن ادامه بخشید . و بمانشان داد که پیکرش سرد و منجمد گردیده . بعد از آن بار دیگر او را لمس نمود و گفت : زمانی که زهر به قلب رسد ، کار به انجام میرسد . چون قسمت سفالی جسمش تقریباً بکلی سرد گردید ، چهرهء خود را که قبلاً پوشانیده بود ، بگشود و آخرین کلماتی که از زبانش بیرون شد این بود :

ای کریتمن از اسکلیپیوس (Asclepius) یک مرغ مقر و ضم ، آیا قادیهء آنرا فراموش نمی کنید ؟ کریتر گفت : این قرض ادا خواهد شد ؛ دیگر چه آرزو دارید ؟ این سوءال بدون پاسخ ماند . پس از لمحهای تکانی دروی دیده شد و پاسپان قدیفه را از چهره اش دور کرد . فروع از چشمانش فرار کرده بود کریتمن دهن و دید گسایش را بسته کرد .

ای ایخیکراتس این بود خاتمه رفیق ما ؛ مردی که او را داناترین ، عادل ترین و افضل مردمان یافته ام .

پایان

نگارش و تفکر (۱)

برای کسی که بخواهد نیکو بنویسد؛ مراعات سه نکته ضروری است:

خواندن آثار بهترین نویسندگان، شرکت در سخنرانی بهترین سخن راان و معارست زیاد در سبک نگارش خویشتن. «بن جانسن»

نگارش خوب و همچنین نگارش سهل، قاعده و دستوری ندارد: «تره لوپ»

اگر شما بتوانید بدشواری مطلبی را روشن ساده، پرنیرو و برجسته بیان کنید؛ بشرط اینکه آن دشواری، بر خواننده آشکار نشود؛ این را میتوان «سبک» نام کرد. اما اگر شما بتوانید این کار را به سہولت و آسانی انجام بدهید؛ این «نبوغ» است. «لارد دنسین»

تمرین و معارست از ده، نه برخ کار است. «امرسن»

تفکر و گفتار از یکدیگر جدا نشدنی است. اندیشه و بیان بخشهای یک چیز واحد است: سبک، تفکری است که بوسیله زبان اظهار میشود «نیومن»

تمام کردن و تکمیل اندیشه، ثان چقدر وقت را در بر میگیرد؛ چقدر کمیاب و گرانبهاست؛ و چقدر خوشی و مسرتی بزرگ دارد! . . .

آنگاه که تفکر با آخرین نقطه، کمال برسد کلمه هابصحنه وجود می جهند، خودشان را جلو میکشند و اندیشه را در خویش می پیچند. «ژوبر»

اندیشه و بیان

نگارش و تفکر ذاتاً یکدیگر وابستگی دارد و این حقیقت در دل مسأله انشای ادبی نهفته است. این مسأله را که در برابر شخصی که میخواهد بنویسد ظهور میکند؛ با آسانی میتوان چنین اظهار کرد: وجود احساس یا اندیشه های خاص بکلمه هایی نیاز دارد تا آن احساس یا اندیشه را بیان کند و آنرا بخواننده بعینه و بدون تغییر انتقال دهد. حل این مسأله بدین صورت ساده نیز قابل توضیح است: کلمه هایی که برای بیان احساس یا اندیشه یی مورد نیاز است؛ جزء لاینفک خود همان احساس یا اندیشه است و با آن ارتباطی ناگسستنی دارد.

۱- از نسخه تجدید نظر شده کتاب «نگارش و تفکر» اثر مولفان «نارمن فورستر» سرپرست «دی سکول آف لترز» یونیورسیتی دولتی اروا و «ج، ام، ستیدن» پروفیسر انگلیسی در «یونیورسیتی ایلموری» چاپ سال ۱۹۴۱ در مساجو سنس ایالت های متحد امریکا.

این کلمه ها از طرف نویسنده بازیگر و فریبایی، طرح و اختراع و ترتیب نشده تا وسیله آن خواننده را زیر تأثیر آرد و مهیج گرداند. نویسنده کار دیگری انجام نمیدهد بجز اینکه آن کلمه را از محلی که در آنجا بصرحه وجود می دهند بحیث مثال در دفاع میاید و بسکار می گمارد.

بعبارت دیگر، نگارش باید طبیعی باشد نه تصنعی و متكلف. ساختگی. کالریج میگوید: «شکل و ظاهر نگارش مصنوع و ماشینی است؛ مثلاً هنگامی که ما بر موضوعی خاص يك شكل و قالب (۱) قبلاً تعیین شده یی را با جبار تطبیق میکنیم؛ عیناً مانند آنکه يك باغبان، شاخچه های درخت سروی را صاف میکند تا آنرا پر قوت ساخته بشکل يك مخروط غیر طبیعی در آورد» از سوی دیگر، شکل و قالب طبیعی، فطری و ذاتی است و خودش متشکل میشود همچنانکه بخودی خود از داخل، منکشف و کامل میگردد و این تمامیت و کمال توسعه و انکشاف آن باتمامیت شکل و قالب بیرونی آن یکسان و همانند میباشد. همانسان که زندگی و طبیعت است، قالب و شکل نیز بهمان گونه است. طبیعت، سرمند جا نبخش اصلی و نخستین، چنانکه از رهگذر ریز و های گوناگون پایان ناپذیر است هم بدانصورت از لحاظ اشکال، تمام نشدنی است هر شکل و صورت بیرونی، قیافه و چهره ییست از آنچه اندرون است یعنی نمودار و انعکاس راستین آنست «درختی را که طبیعت می پرورد سرو، کاج، بلوط، سپیدار و بید و محیط شایسته یی بدان می بخش؛ آن درخت بهنگام رشد و نمو از داخل، شکل مناسب خود را نیز اختیار میکند. درخت بالغ و رسیده قبلاً در میان هسته درخت تعبیه است عظمت و شکوه و قشنگی درخت بلوط در هسته بلوط جادارد.

مفکوره و مرکزی نیز بهمین صورت در قالب و پیکر منکشف و رسیده، بحد کمال و تمامیت اظهار و بیان میشود.

هنگامیکه هنرمند، طبیعت نه، بلکه انسان باشد نیز مسأله بهمین نهج است. شکسپیر در «مکبث»، کیتس در غزلی (۲) بعنوان نگاه نخست به «هومر» چپمن (۳) و اینکن در «بیانیته گیتسبرگ»، نگار شهای خویش را با اصول و قوانین و نقشه (کلمه های قشنگیکه بامهارت ترتیب شده باشد) طرح نکردند، یعنی این آثار بصورت ماشینی مصنوع و متكلف پدید نیامده، بلکه آزان مفکور دینی خاص برای بیان داشتند و آنرا گذاشتند که از داخل رشد و انکشاف کند و این مفکور در اباتوجهی فکری و معنوی پرورش دادند تا اینکه مفکور ه شان بشکل يك اثر هنری آماده و پدیدار گردید. چون آزان بصورت طبیعی کار کردند، شکل و قالبی که در نتیجه آن بوجود آمد؛ یگانه شکل و قالب ممکن، برای بیان اندیشه و مفکوره شان بود؛ «همانسان که زندگی و طبیعت است؛ قالب و شکل نیز بهمان گونه است» بادر نظر داشتن اینکه آنان آنچه را میخواستند بیان کنند باتمامیت و کمال بیان کردند، میتوان گفت که نه آنان و نه ما، میتوانیم حتی يك کلمه را حدی از ان نگار شها را تبدیل کنیم زیرا این تبدیل باعث تغییر معنی میشود و مفهوم دیگری را بیان میدارد. اگر دقیق تر

(1) Form

(2) Sonnet.

(3) On first looking into Chapman's Homer

سخن بگوییم باید چنین اظهار کنیم که یگانه راه تشریح و توضیح موضوع یک نگارش ادبی آنست که آنرا کلمه بکلمه تکرار کنیم؛ آن شعر و آن بیانیه، آنچه را بیان میکند معنایش همانست نه چیز دیگر، این گفته، بریک اثر ادبی تام و کامل و هم بر هر قسمت آن، یکسان صادق است، مایه یک مصراع شعر یا یک جمله نثر ادبی را نمیتوانیم بصورت مناسب تفسیر و توضیح کنیم و معنای آنرا بجز با همان کلمه هائیکه شاعر و نویسنده بکار برده است با کلمه های دیگر نمیتوانیم روشن سازیم. آیا این مصراع شکسپیر:

بودن یا نبودن، مسأله همین است.

آیا عیناً معنای جمله های زیر را دارد؟

زیستن یا نزیستن، کدام یک مرجح است؟

یا: آیا زندگیم را پایان دهم؟

یا: آیا خودکشی کنم؟

آیا جمله نخستین نسبت به آخرین، دارای معنای بیشتری نیست. آیا جمله نخستین از یک

لحاظ احساس و عیجان بیشتر را در بر ندارد؟

مثال دیگر می آوریم. آیا این جمله الکزاندر پاپ:

امید در سینه آدمی جاودانه در جهش است،

عین مفهوم جمله های زیر را دارد؟

امید در انسان ریشه عمیق دارد.

یا: انسان هیچ گاه بدون امید نیست.

یا انسان ها همیشه امید و ارا دارند.

یا: مردم هرگز از امید واری باز نمی ایستند.

بدون شک همه این معنی ها باهم مشابهتی نزدیک دارد؛ اما هیچگاه مساوی و یکسان نیست

و تا آنجا که کلمه ها عین چیز نباشد معنای نمیتواند یکسان باشد. برای بیان عین مفهوم راه های گوناگون

وجود ندارد آنچه از تفسیر و توضیح (۱) برمی آید از ترجمه (۲) نیز همان برمی آید. را بر تئورو

در باب آثار ادبی خارجی میگوید که آن آثار باید بزبان اصلی بزبانی که نوشته شده، خوانده شود

زیرا ترجمه هرگز وجود ندارد.

اما دیده میشود که «ترجمه های بی بنام وجود دارد که از رهگذر وحدت طبیعی اندیشه

و بیان، مقصود نویسنده را بصورت واقعی نمی تواند بازگوید و در این امر، بالضرورت ناکام میشود.

یگانه راه مطالعه آثار هومر، خواندن آن بزبان اصلی است نه ترجمه های پاپ، بری یا نند و دیگران.

چنانکه تفسیر و توضیح ناممکن است و چنانکه ترجمه ناممکن است و هیئت از نوایجاد کردن

(1) Paraphrase

(2) Translation

سبک یک نویسنده محال است. بسیار گفته شده است «سبک خود انسان است» (۱) مفهوم این مقوله آنست که طرز بیان هر کس انعکاس (شخصیت او، نموسو داراختلاف و تفاوت او با همه مردم دیگر و انعکاس خصوصیات مختص بخودش است. یگانه راه نوشتن مانند ادیسن یا بورک یا کار لایل ادیسن یا بورک یا کار لایل بودن است.

هر نویسنده در میان حد و د معین و مهم - که حالا آنرا تحت تدقیق قرار خواهیم داد - باید طرز بیان مخصوص بخودش را (یعنی سبک خاص خودش را) حاصل کند و انکشاف دهد: طرز بیان و سبکی که نمودار روش تفکر و احساس شخص خودش باشد. او نمی تواند عیناً مانند کسی دیگر فکر و احساس کند و در نتیجه وی نمیتواند عیناً مانند کسی دیگر بنویسد. او باید بمفهوم اصلی و حقیقی کلمه، «مبتکر» باشد و از اندر آک و مشاعده خویش در باب حقیقت و زیبایی پیروی کند؛ نه اینکه بصورت غلط خویشتر از چنان نشان دهد که انسان نباشد و غرابتی سطحی و بیمایه بوجود آورد. درینصورت، نگارش و تفکر واقعاً دو بخش یک چیز واحد است؛ خواه یک شعر، داستان کوتاه یا مقاله تشریحی (۲) را بصورت کامل مدنظر بگیریم خواه جمله های ترکیب کهنه آ نهارا. جمله چیست؟ جمله عبارتست از «یک دسته کلمه هایی که یک فکر یا احساس کامل را بیان کند» (۳) جمله باید فکری را بیان کند، «یک فکر را»، نه قسمتی از یک فکر را و نه بیشتر از یک فکر را. یا این ملا حظه، هنگامی که یک محصل چنین نوشت:

«احترام کنان و اطاعت کنان فرمانهای او را»

او قسمتی از یک فکر را بصورت جمله ای نگاشت. و ماقسمتهای مابقی فکر او را (جمله او را) در اینجا ذکر میکنیم:

«ملت عقیده داشت که انسان باید در برابر خدا متواضع، فرمانبردار و شکرگزار باشد؛ احترام کنان و اطاعت کنان فرمانهای او را» با آنکه طرز بیان آن سست است؛ یک فکر کامل و تام است. محصل دیگری چنین نگاشت:

«بالاخر، بسیار پسان در ستمبر، بمبار دمانهای پیاپی» و ارسا «را بتسلیم مجبور گردانید؛ در آنجایی که من شش سال پیش روزهای تعطیلم را گذشتادم» او آنچه را که واقعاً بیشتر از یک فکر کامل است؛ بصورت جمله ای نوشت. عبارت «در آنجایی که من شش سال پیش روزهای

(۱) نخستین بار برفن Buffon (۱۷۸۸-۱۷۰۷) ادیب و دانشمند نامدار فرانسه و عضو اکادمی

آن کشور، چنین گفته است که: «سبک، خود انسان است» (مترجم)

Expository article (۲)

(۳) فرق گذاشتن میان فکر و احساس واقعاً فوق العاده دشوار است؛ چنانکه این دو مفهوم بوسیله کلمه لاتینی *sentise* نشان داده شده و معنای آن «فکر کردن» و هم «احساس کردن» است و کلمه انگلیسی *Sentence* (جمله) از همین ریشه بوجود آمده است.

تعلیم را گذاشتاندم» افزایش بی ربطی بمفکوره اصلی (یا جمله اصلی) است که باید حذف شود و یا در جایی که مناسب آنست گذاشته شود. اقتضای اساسی و نخستین یک جمله آنست که فکر کاملی نه کم نه زیاد را بیان کند و یا بگفته گرامر نویسان، جمله باید دارای وحدت و تمامیت باشد. ما باید که این نکته که جمله باید صرف یک فکر کامل را احتوا کند؛ پیچی با این سوال تحریر آورده و برو می شویم: کدام دسته از کلمه ها این فکر را بدقت و صراحت بیان خواهد کرد؟ آنها نویسنده میتواند این سوال را با یقین جواب بگوید و آنهم صرف آنگاه که وی بر فکر خویشتن حاکم و مسلط باشد. حتی بهترین نویسندگان مایل هستند پیش از آنکه بر فکر خود تسلط یابند، دسته های کلمه ها را افطار کنند؛ و بدینصورت طرز بیان شان کسم یا بیش مختل و منحرف میشود و فکرشان بد رستی و راستی انعکاس نمی یابد. و نویسندگان در چه دوم تقریباً همیشه با کلمه هایی که «منتها کاری انجام میدهد» دلخوش و راضی میباشند. کلمه هایی که بدشواری نموداری یک فکر میتواند باشد یا ممکن است بآن فکر صرفاً بصورت ایمان اشاره دلالت کند.

هنگامی که جمله بی را بخوانیم که هست و مهم است، یقین میتوانیم بگوئیم که فکر نویسنده اش هست و نارسا و مبهم بوده است؛ و اگر جمله بی را بخوانیم که روشن و مستحکم است، باید متیقن باشیم که فکر نویسنده اش روشن و متین و جزیل بوده است. «یک جمله باید چنان معنی بدهد، شلیکه نویسنده بجای قلم اسپری (قلبه) را بدست گرفته باشد و شد و در راست و چپ از یک کنار دیگر زمین بکشد» این عمل رو بهانه قابل قبول نیست که کسی بگوید مفکوره بی دارد اما نمیتواند آن را بیان کند اگر کسی واقفاً فکری دارد «مالک و متصرف آن فکر است؛ می تواند آن را بزدی و آسانی بیان کند زیرا خود آن فکر، خویش را بصورت معنوی و واقعی بیان میکند اگر یک جمله، مقصود نویسنده را بشکل نامکمل و ناقص باز گوید آنچه در مورد این جمله میتوان کرد آنست که یا جمله را بکلی دوباره بنویسیم و آن دسته از کلمه های جدید را جستجو کنیم که با (و کر) مناسب و سازش داشته باشد؛ و یا آن جمله را تجدید نظر کنیم و کلمات یا ترتیب آنها را تغییر دهیم تا آنکه بشکل یک (فکر کاملاً بیان شده) درآید. پیر و زی و کامیابی وابسته بلیا قتی است که کسی در مورد (بخاطر آوردن فکر) یا (ادراک و مشاهده آن فکر خیلی روشن تر از مرتبه نخستین) داشته باشد. محصلی که رنج دوباره نوشتن یا تجدید نظر را بداند گونه که گفته شد. بر خود میگیرد و پشت و تلاش کار میکند؛ ضرورت نیست اعتراف کند که هدف و مقصود کارش را نمیداند و یا بنویسید خویشتن را خوار و خفیف بشمرد.

بنابراین، برای نوشتن جمله های واضح و صریح و پر معنی، مجبوریم به (فکر) انگاه کنیم و نیروی بیان را از خود آن فکر، بدست آریم جمله وجودی است که فکر روح آن و کلمه ها پیکر آنست؛ یعنی جمله (فکری) مجسم و متشکل و موجود است.

با اینهم، برای یک محصل انشا و نگارش بی خطر ناله خواهد بود اگر از روی تشریح و توضیحی که همین اکنون در باب ساختمان طبیعی جمله، بیان شد؛ تصور کند که تمام قواعد و قوانین نحو و نگارش، زاید و بیفایده و غیر ضروریست و یگانه چیزیکه مورد ضرورت اوست طرح افکار و است

و جمله ها را که افکار او را بدیگر ان انتقال میدهد در نظر نداشته و صرف متکی باندیشه های خود باشد. زیرا گذشته از همه، ساختمان جمله قواعد و دستورهای خاص و معینی دارد که باید فرا گرفته شود و مورد تطبیق قرار گیرد. چون این نکته حقیقت دارد که فکر، طرز بیان را مشخص و معین میسازد و این مسأله که فکریک «کس» طرز بیان آن «کس» را ایجاب میکند خوشبختانه این نکته نیز واقعیت دارد که بصورت کلی همه مردم یکسان فکر میکنند. چنانکه گفتیم، سبک خود انسان است باید بدانیم که سبک، خود «بشر» نیز است. ما همه افراد یک جنس واحد. بعبارت دیگر افکار ما همانا افکار همه مردم دیگر است؛ اگر چنین نمی بود مردمان دیگر مقصود ما را نمی فهمیدند. گذشته از این، بدون شک «روش های» تفکر ما - اسلوب های منطقی که دماغ ما طبق آن کار میکند نسبت باینکه شخصی و فردی باشد؛ انسانی و بشری است. و هنگامی که این عنصر فردی در طرز بیان، یقیناً مقتضی اهتمام و توجه است؛ آن عنصر غیر فردی نیز در سبک و انتظام و ترتیبی جدی را از ما خواهان است. ما واقعاً فرصت انتخابی، میان این دود سپلین داریم. در مرحله نخست، ممکن است میل داشته باشیم خود را بشری و انسان بسازیم تا آنکه صرف فردی و شخصی؛ انسان که اکثر نویسندگان بزرگ همین کار را کرده اند این کار را با مطالعه وسیع و دقیق آثار استادان نثر انگلیسی، آشنایی با طرزهای بیان هنرمندان موفقی مانند ادیسن، بورک و تاکری و نویسندگان ممتاز عصر خودمان، میتوان انجام داد. تا آنکه در نتیجه، احساسی درونی و صمیمی در باره قواعد بیان و شناخت خویشتن، حاصل کنیم و شاید بصورت غیر شعوری این قواعد را در نگارش خود مان بکار ببریم. برای فرا گرفتن نگارش، راه دیگری بهتر و مسرت بخش تر از این، وجود ندارد؛ اما این یک مقتضی مطالعه خیلی وسیع و دامنه دار است. بیشتری از ما، ترجیح میدهم که این روش را با قاعده دومین بیا میزیم. و بدین جهت است که آنقدر که دقت مان بما اجازه میدهد مطالعه میکنیم و سپلین عمده خویش را در مطالعه و تمرین نگارش، می جوئیم. اصول و تکنیک نگارش انسان که توسط محققان گرامروآیین نگارش توضیح و بیان شده، اظهار خود سرانه (بدون اصول و قانون) عقیده نیست، بلکه کاملاً بعکس آن، عبارتست از: تحت اسلوب معینی در آوردن و تدوین و تنظیم کردن طرز «استعمال» عادی نویسندگان بزرگ و ممتاز، هدف و مقصود آیین نگارش (۱) آنست که پرنسپهای جهانی و درست و صحیح طرز بیان را در تحت قاعده و قانون مختصر و صریح در آورده و این نکته را توضیح کند که نهاد و سرشت دماغ بشر چنانست که اندیشه های نهفته در خود را توسط زبان بیان میکند. همانگونه که علوم طبیعی در پی تصریح و تعیین قوانین طبیعت مادی است، بهمان رنگ آیین نگارش در تسکاپوی تعیین و تصریح قوانین طرز بیان توأم با وابستگی آن باندیشه و تفکر است. در مبحث های آینده، کار ما اینست که برخی از مهمترین این قوانین را مطالعه و تطبیق کنیم.

(1) Rhetoric

(2) Subordination

زندگانی عائشه رضی اللہ عنہا

ترجمہ و تلخیص دا کتر یوسف مامی

ام المؤمنین عائشہ ملقب بہ صدیقہ و حبیبہ و کنیتش ام عبد اللہ بود و حضرت محمد (صلعم) حضرت تشریف را بنام بنت الصدیق نیز خطاب میکردند. حضرت عائشہ در سال پنجم نبوت یعنی شوال سال نهم قبل از ہجرت مطابق جولائی ۶۱۴ م توالد گردیدہ اند سه سال پیش از ہجرت شش سال داشتند کہ نامزد شدند در عمر ۹ سالگی از دواج کردند و در سن ۱۸ یعنی در ربیع الاول سال ۱۱ ہجری بیوہ گردیدند. چہیت تعقیب واقعات آیندہ اینرا باید بخاطر سپرد کہ از ۲۳ نبوت تقریباً ۱۳ سال در مکہ و ۱۰ سال در مدینہ سپری گردید بنابراین هنگام ولادت حضرت عائشہ سال چہارم نبوت پایان یافته و سال پنجم در شرف گذشتن بود. بدین ترتیب حضرت عائشہ از ذوات برگزیدہ اسلام هستند کہ آواز آنرا و شرک را نشنیده اند. چنانچہ خود را میگوید از هنگامیکہ والدینم را شناختم ایشان را مسلمان یافتم.

طفر لیت حضرت عائشہ مانند تمام اطفال، شوق مخصوصی ببازی داشت و در آن طفولیت در خلال بازی وساعت تبری کسودکانہ، آثار و علائم امتیاز و خارق العادگی از ناصیہ اش خواندہ میشد. چون ببازی وساعت تبری بسیار علاقه داشت بنابراین دخترکان همسایہ در او گرد میآمدند و با او بازی میکردند و در خلال بازی احترام حضرت محمد (صلعم) را نیز میداشتند. کثیراً چنین اتفاق میافتاد کہ خواہر خواندہ های او در هنگام بازی بر او هجوم میبردند کہ حضرت محمد (صلعم) از آنجا میگذشت حضرت عائشہ چون نظرش بآنحضرت میافتاد بہ جملہ تمام گدی ہا را پنهان میکرد و خواہر خواندہ ہا بش بہر طرف پراگندہ و پنهان میشدند ولی چون حضرت محمد (صلعم) علاقه مخصوصی باطفال داشت بازی آنان را بد نمی دانست،

بنابر آن آنان را دوباره خواسته و دعوت میکرد تا با حضرت عائشه دوباره ببازی
بپردازند و از همه بیشتر به گدی بازی و گاز خوردن علاقه داشتند.

روزی حضرت عائشه گدی بازی میکرد که آنحضرت (صلعم) بآنجا رسید.
در بین گدی ها اسپکی نیز بود که بطرف راست و چپ خردبانها داشت.
حضرت محمد (صلعم) از حضرت عائشه پرسید، این چیست؟ فرمود اسپ.
حضرت محمد (صلعم) باز سوءال کرد اسپها هم بالدارند؟ حضرت عائشه جو اب
تاریخی داد چو اسپهای حضرت سلیمان بالها نداشتند؟ حضرت محمد (صلعم)
از جواب بی ساخته حضرت تش تبسم کرد. از روی این واقعه حاضر جوابی فطری،
اطلاع مذهبی و ذکاوت و سرعت فهم حضرت عائشه را میتوان اندازه کرد.

در هر عصر و در همه جا عموماً اطفال چنین حالت دارند که گپ های شفت و هشت سال
را بیاد داشته نمیباشند. ولی حضرت عائشه تمام سخن های دختران را بیاد داشت
گپ های آنان را روایت میکرد و از لای آنها احکام استنباط می نمود و اگر در طی
بازی آیتی بگوشش میرسید آنرا حفظ میکرد و میفرمود و قتی که در مکه این آیت نازل
گردید: «بل الساعة موعدهم والساعة اوهی اوام» در آنگاه من بازی میکردم. در هنگام
هجرت هشت سال داشت و آن با وجود خرد سانی تمام واقعات هجرت
بخاطرش بود بلکه آنهمه جزئیات را که او بیاد داشت، هیچ يك از صحابه از آن خبر نبود.

ازدواج :

حضرت خدیجه بنت خویلد که بعد از شوهر گرامی اش دومین مسلمان و مخوابه
بسیار مهربان و وفادار حضرت پیغمبر بودند بعمر ۶۵ سالگی چشم از زندگی پوشیدند
فرقت او شان آنحضرت را در اندوه بی پایان قرار داد و حضرت تش بپاس خاطر اریو سته
ملول و افسرده می نمودند.

روزی یکی از همسران اصحاب بنام خوله بنت حکیم نزد يك حضرت پیغمبر شد
و موضوع ازدواج و انتخاب همسر را بآنحضرت در میان گذاشت. خوله دو تن را
برای هم خوابگی حضرت محمد (صلعم) پیشنهاد کرد یکی سوده بنت زمعه و دیگر
حضرت عائشه دختر حضرت ابوبکر. حضرت محمد (صلعم) حضرت عائشه را

پسندید و خواستگاری بمنزله فرستاد. و حضرت ابوبکر هم از چنین وصلت فرخنده کمال رضایت کردند.

این مسأله را باید داشت که حضرت عائشه قبلاً با جبیر بن مطعم انتساب داشت. و ای چون خانوادۀ مذکور هنوز مشرف باسلام نگردیده بود بنا بر آن از ازدواج با عائشه مسلمان امتناع ورزید.

حضرت عائشه هنگام نکاح شش سال داشتند. علت اصلی این ازدواج تحکیم روابط بین حضرت محمد (صلعم) و حضرت ابوبکر بود. از جانب دیگر اقلیم گرم عربستان در رشد و نموی زنان آن دیار نیز دخیل است.

عروسی حضرت عائشه با سادگی و خامی از هر گونه سروصدا انجام گرفت. چنانچه میگویند: حضرت عائشه با خر اهر خوانده های خود مشغول بازی بود. مادر کلانش بیرون رفت او را اندرون منزل آورد و حضرت ابوبکر نکاح او بخواند. از دراج زنان مسلمان باید بهمین سادگی صورت بگردولی متأسفانه امروز اکثر دختران مسلمان در تحت شرایط سنگین و مصارف بیجا بخانه داماد میروند. مهر حضرت عائشه هم محدود بود، باسناد روایت ابن سعد حضرت محمد در مهر حضرت عائشه خانه ای را تعیین کرد که قیمت آن پنجاه درهم بود. ابن اسحاق میگوید که مهر حضرت عائشه چار صد درهم تعیین گردید و خبرد عائشه روایت میکنند که حضرت محمد (صلعم) مهر او را پنج صد درهم تعیین کرد. اکنون اگر اندازه مهرام امرونین حضرت عائشه را با مهر دختران امروزی ممالک اسلامی مقایسه کنیم بدین نتیجه میرسیم که در تعیین مهر دوشیزگان چه مبالغه و افراط نیست که بکار نمی رود.

زندگانی عائشه:

راجع بتاریخ ازدواج حضرت عائشه میان مؤرخان اسلام اختلاف نظر وجود دارد ولی بصحت آنچه جمهور محققین اتفاق دارند اینست که رحلت حضرت خدیجه در سال دهم رسالت اتفاق افتاد و یکماه بعد حضرت محمد (صلعم) با حضرت عائشه نکاح نمودند و حضرت عائشه در این گاه شش سال داشتند و باین ترتیب نکاح

حضرتش در ۶۲۰ میلادی یعنی سه سال قبل از هجرت برگزار گردید. زفاف سه سال پس از آن صورت گرفت. پس از عقد نکاح پدر عروس نزد حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) حاضر شد و عرض کرد که چرا عروس خود را بخانه خویش نمیبرند... آنحضرت (صلی الله علیه و آله) فرمودند که در این دم وجه تادیبه مهر در نزدشان وجود ندارد. و سپس حضرت پیامبر اسلام یکصد روپیه از حضرت ابوبکر قرض طلبیدند و مهر حضرت عائشه را فرستادند. از خلال این واقعه مسلمانان باید بدانند که مهر دینی است بر داختنی. مهر حق زن است و زنان باید حق خود را از شوهران خود بازستانند. مراسم عروسی حضرت عائشه در مدینه با کمال سادگی و عاری از هر نوع تکلف برگزار شد. زنان انصار که «سمت شاه خیلی» را داشتند جهت آوردن عروس بخانه حضرت ابوبکر شدند. در آنوقت حضرت عائشه با خواهر خوانده گان خود گاز میخورد مادرش حضرت امرومان او را بخانه طلبید و پس از آرایش مختصر با نایکه «شاه خیلی» انتظار او را میبردند و رهنمائی کرد. مدعوین قدم او را فال نیک گرفتند و اندک بعد حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) بحجله عروس تشریف آوردند. و درین تقریب سوای یک پیاله شیر چیز دیگری وجود نداشت. داماد قسمتی از آنرا بنوشیدند و قسمتی دیگر آنرا بعروس خود بدادند.

بتقریب از دواج حضرت عائشه بسیاری از عنعنات و عادات عرب جاهلیت از بین رفت. اول: عربها باد خنجر برادر خوانده خود عروسی نمیکردند با این صورت هنگامیکه حضرت محمد صلعم طلبگار حضرت عائشه گردیدند حضرت ابوبکر به تعجب افتادند و گفتند عائشه که برادر زاده آنحضرت است. و ای حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) بوی اظهار نمودند که تو صرف برادر اسلام منی.

دوم: عربها عادت داشتند که در ماه شوال عروسی نکنند و این ماه را نحس میگفتند. ولی نکاح و زفاف حضرت ام المومنین هر دو در ماه شوال صورت گرفت. سوم: عربهای قدیم در پیش عروس آتش می افروختند و ای این عادت هم بتقریب از دواج عائشه مذوم دانسته شد و منسوخ قرار گرفت.

تعلیم و تربیت :

نوشت و خوان میان عربها عمومیت نداشت. در هنگام ظهور دین اسلام در تمام قبیله قریش محض هفده تن با سواد بودند در این میان شفاعبت عبدالله یگانه زن با سواد مسلمان بشمار میرفت. بابرکت دیانت اسلامی نوشت و خوان تدبیر عملی بکار بردند و محبوسین بدر را مجبور ساختند تا هر کدام ده تن پسر مسلمانان را با سواد بگرددانند. از جمله از واج مطهرات حضرت حفصه و حضرت ام سلمه نوشت و خوان میدانستند و شماری دیگر از صحابیات حضرت باین فن آشنائی داشتند.

تعلیم و تربیت حضرت عائشه اساساً از محیط خانوادگی اش آغاز گردید. پدرش میان قریش در علم انساب و شعر سرآمد و زنگار خود را محسوب میکردید. حضرت ابو بکر در تعلیم و تربیت اولاد خویش سخت اهتمام مینمودند و روزی پسرشان عبدالرحمن را بجرم اینکه چرا در تربیت و تهیه طعام معان مساهله ورزیده میخواست کتک کنند. و حضرت عائشه حتی پس از ازدواج هم از لغزشهای خرد از پدرشان بیم میداشتند. و او را بسیار سیاست میکردند و گرتی هم حضرت محمد او را از سرزنش حضرت ابو بکر نجات دادند.

تعلیم و تربیت حضرت عائشه اساساً پس از زفاف آغاز گردید از همین گاه بود که خواندن پیام رخت. و بخواندن قرآن کریم مشغول میشد. میگویند از نشستن نمیدانست و ذکوان غلام شان قرآن کریم را برایشان نوشت.

حضرت عائشه علاوه از علوم دینی، در ادب، تاریخ و طب نیز ید طولی داشتند. ادب و تاریخ را از والد بزرگوارشان بیاموختند و طبابت را از عربهای که گاه گاه نزد آنحضرت (صلعم) می آمدند و او را معالجه میکردند یاد گرفت.

برای تحصیل علوم دینی و فقه زمان و مکان معین نداشتند در هر جا و در هر وقت از حضرت محمد کسب اطلاعات میکردند محفل ارشاد و تعلیم در مسجد نبوی که در جوار منزل حضرت عائشه قرار داشت برگزار میکرد دید حضرت عائشه از آن

استفاده های مکرر دندو در حلقه درس حضرت پیغمبر اشترک میورزیدند. و اشتباهات خود را در خانه از آنحضرت می پرسیدند گذشته بر آن حضرت پیاپی (صلعم) بنا بر تقاضای زنان، هفته یک روز را مخصوص تعلیم زنان قرار داده بودند.

پرسشها و کنجکاوی ها و استفتاآت گاه و بیگاه حضرت عائشه در حقیقت اسباق مختلف تعلیم یومیه شان را ارائه میکند. یک روز آنحضرت (صلعم) فرمودند «من حرسب و عذب» یعنی از هر آنکه حساب شود، مورد عذاب قرار گیرد. حضرت عائشه فرمودند در قرآن کریم این چنین آمده است: فسوف يحاسب حساباً يسيراً: یعنی از او حساب آسان گرفته خواهد شد.

در نکاح رضایت شرط است ولی اکثر دختران بنا بر حجب از اظهار رضایت خودداری میکنند باین صورت حضرت عائشه از آنحضرت (صلعم) پرسیدند آیا در نکاح از دختران باید اجازه گرفت حضرت پیغمبر فرمودند بلی. حضرت عائشه گفت ولی آنان بنا بر حیا خاموش می مانند آنحضرت فرمودند: خاموشی علامه رضائیت است. حضرت محمد (صلعم) در حالت ملالت و گرفتگی هم از پرسش شان بدنبیردند یک کرت آنحضرت (صلعم) متأثر شده عهد نمودند که یکماه با ازواج مطهرات ملاقات نکنند. بنا بر آن ۲۹ روز از دیدن آنان باورزیدند ولی در ۲۹ ماه به ملاقات عائشه رفتند عائشه باو شان مزاح کردند و ظاهر آمیخواستند حضرت پیغمبر را دوباره برنجانند. لیکن حضرت محمد آشتی را بر هر چیز مقدم می شمردند. حضرت عائشه گفتند یا رسول الله شما فرموده بودید که تا یکماه به حجره مانع خواهید آمد چر ایک روز پیشتر تشریف آورده اید. آنحضرت فرمود: عائشه ماه ۲۹ روز هم میباشد.

(با قید ارد)

دستور زبان

۱- زبان‌شناسان معاصر دستور زبان (گر امر را بشاخه‌های ذیل تقسیم میکنند :

مورفیم‌شناسی (صرف) ، علم تغییرات عناصر صوتی واحدهای لفظی در ساختمانهای گرامری (مورفوفونیمیکس) و نحو (سنتکس) . گروهی از دانشمندان با این رشته ها علم واحدهای صوتی (فونیم‌شناسی) را نیز میافزایند ؛ و بدین اساس در ضمن مطالعه یک زبان ، نخست عناصر صوتی (فونیمها) ، سپس عناصر لفظی (مورفیمها) و سوم ساختمان عبارات و ترکیبات (نحو) آن را مطالعه میکنند . ما میخواهیم در اینجا اصول تدقیق و تشریح واحدهای لفظی (صرف) یک زبان را مورد بررسی قرار دهیم و در ضمن تعریف و مفهوم معاصر دستور زبان (گر امر) را بنحوی مختصر ، روشن سازیم .

۲- ضرورت مورفیم‌شناسی (مطالعه صرف) :

آنان که اشاره کردیم ، بهنگام تحقیق و تشریح یک زبان نخست اصوات و فونیمهای آن مطالعه میشود . گرچه این نوع تحقیقات از لحاظ تشریح ماهیت و ساختمان زبان امری لازمی و ضروری است ؛ اما تنها با مطالعه اصوات ، زبان را بنحواً کامل و اتم شرح نمیتوان کرد . سود اجتماعی زبان در این است که فکرگوینده را بشنونده برساند . اگر زبان این امر را انجام ندهد ، کدام ارزش اجتماعی نمیدارد و تدقیقات جنبه صوتی زبان ، ولو خیلی مفصل هم باشد ، در باب معنی و مفهوم زبان مطلبی را ارائه نمیکند ، زیرا فونیمها (عناصر صوتی) با معنی رابطه مستقیم ندارند ، بلکه صرف همان واحدهای صوتی هستند که واحدهای لفظی (مورفیمها) را تشکیل میکنند پس ، از برای تشریح ثقه و کامل یک زبان باید مورفیمها و انواع ترکیب آنها را ؛ پس از مطالعه اصوات آن زبان ، بدرستی و دقت تمام شرح کنیم .

۳- مورفیم چیست ؟

بطور عام ، مورفیم تسلسل و تواتر مختصر و کوتاه فونیمها را گویند . تسلسل فونیمها در یک زبان مکرر و متواتر میآید ، اما هر نوع تسلسلات تکرار شونده فونیمها مورفیم نباشد . مثلاً از آغاز این مقال تا اینجا تسلسل صوتی « با » چندین بار مکرر آمده است . این تسلسل صوتی را در شکل‌های « زبان ، بار باید با آن » در نظر بگیرد . این تسلسل صوتی در علم واحدهای صوتی (فونیم‌شناسی) زبان فارسی تحقیق و تجزیه میشود و قوانین و ضوابط آن کشف و ایضاح میگردد . اما اگر تسلسل

صوتی «با» را در اشکال ذکر شده فوق یکایک در نظر بگیریم بدین نتیجه میرسیم که «با» در شکلهای زبان، بار، باید» مورفیم نیست، زیرا با-ساختمان معنوی این اشکال رابطه‌ی ندارد، اما «با» در شکل «با آن» هم متشکل از تسلسل فونیم‌هاست و هم مورفیم است، زیرا با-ساختمان معنوی این شکل ارتباط دارد. از آنچه گفته شد بدین نتیجه میرسیم که هرگونه صورتهای مستعمل و تکرار شونده تسلسلات صوتی مورفیم نیست.

۴- تفاوت بین فونیم و مورفیم :

فونیم واحد صوتی بی معنی و مورفیم واحد (یا مجموعه واحدهای صوتی) با معناست. یگانه فرقی که بین دو قسم «با» در مثال فوق وجود دارد در همین نکته است. یعنی «با» در شکل «با آن» معنایی را میرساند - یعنی باجنبه ساختمان معنوی زبان فارسی رابطه دارد. در حالیکه در اشکال دیگر مثال فوق (باید، زبان، بار) هیچگونه خصوصیت معنوی ندارد، بلکه در تشکیل مورفیمهای باید، زبان، بار، سهم دارد.

«با» بحیث مورفیم با مورفیمهای دیگر زبان فارسی نیز ارتباط بارز و آشکارا دارد. این ارتباط بر دو نوع است: نخست عبارت «بازلمی» را در نظر بگیرید. در اینجا بین «با» و مورفیم متعاقب ارتباط مشخص و معینی دیده میشود. این ارتباط مشخص میزه خاص چنین مورفیم‌هاست. دوم، «با» در فارسی ممیزات عمومی دیگری نیز دارد که جمعی یک قسمت از ساختمانهای این زبان را تشکیل میدهد امر آنگاه بوضاحت ثابت میشود که عبارت «بازلمی» را با دیگر عبارات با - دارنده فارسی مقایسه کنیم مانند: بامن، باکتاب، باپنجاه پول، باتند رفتن، با که و امثال آن؛ اما بارفتم، یا گویی و مانند آن نتوانیم گفت. در این مثال‌ها می‌بینیم که پس از «با» اشکال اسمیه، یعنی ضمیر (در مثال فوق - من)، اسم (کتاب)، عدد (پنجاه)، قید (تند) ضمیر استفهام (که) و ترکیبات اسمیه می‌آید، اما با فعل نمی‌آید. همچنان با اشکال دیگر پیوند، مانند: با خدا، بامسلک و غیره و ساختمانهای لفظی گوناگون تشکیل دهد. مطالعه و تشریح اینگونه روابط وسیع مورفیمهای موضوع گرامر را تشکیل میدهد.

۵- تعریف مورفیم :

مورفیم واحد اصغری لفظی با معنای زبان است؛ و چنانکه گفتیم مطالعه مورفیم موضوع گرامر است. بنابراین، میتوان گفت که: گرامر (با اصطلاح ما: دستور زبان) مطالعه مورفیمها را گویند. بدیترتیب در مورد تعریف گرامر، بگفته منطقیان، «دور» بمیان می‌آید و از آنرو این تعریف درست نمی‌نماید. مگر، با آنهم از این تعریف ناقص یکی از خصوصیات مورفیم ایضاح می‌یابد. اساساً مورفیم را بدون چنین «دوری» تعریف نتوان کرد؛ و چون این تعریف کامل نیست، بجای ایراد تعریف برخی از ممیزات و خاصیت‌های مورفیم را شرح میکنیم و سپس قواعد و ضوابط لازم را از آن استخراج میکنیم.

۶ - مورفیم واحد اصغری بامعنای ساختمان لفظی است:

مورفیم چنان یک شکل لفظی است که باموضوع و مدلول زبان ارتباط دارد. مگر تنها این سخن از برای شناخت مورفیم کافی نیست. مقصود از «واحد اصغری بامعنی» چنان واحدی است که اگر تجزیه شود معنایش از دست برود یا معنایش عوض شود. مثلاً خانه یک مورفیم است زیرا واحدی است که معنی دارد. هرگاه تجزیه شود بسی معنی گردد یعنی دو جزء «خا» و «نه» را از آن بدست آید که هر دو بسی معناست. هرگاه «معنای «نه» را که «ادات نفی است در نظر بگیریم نباید آنرا با «نه» جزء مورفیم «خانه» یکی پنداریم زیرا «نه» نفی مورفیم مستقل دیگریست که هیچگونه ارتباطی با «نه» جزء «خانه» ندارد.

پس بهر نحو یک «خانه» را تجزیه کنیم بسی معنا میشود یا معنایش چنان عوض میشود که با این ریشه ارتباطی نمیدارد. پس میتوان بر «خانه» مفهوم «واحد اصغری بامعنای ساختمان» زبان را بدرستی اطلاع کرد. بوضف آنچه گفتیم «خانه دار» دو مورفیم و «خانه داری» سه مورفیم است زیرا «خانه دار» و «خانه اری» هر دو بامعناست. «خانه دار» به دو واحد «خانه» و «دار» و «خانه داری» به سه واحد «خانه» و «دار» و «ی» تجزیه میشود که هر کدام بذات خود واحد اصغری بامعنی دیگریست و مورفیمهای مرکب «خانه دار» و «خانه داری» بامعانی اجزای متشکله خود ارتباط دارند پس «خانه دار» از دو مورفیم و «خانه داری» از سه مورفیم مرکب و متشکل گردیده است.

۷ - مورفیم و هجا:

مورفیم و هجا از هم تفاوت دارند. مورفیم «دار» یک هجاست و زبان فارسی مورفیمهای یک هجایی زیاد دارد. مگر «خانه» دو هجا دارد و یک مورفیم است. همچنان «خور» یک مورفیم و یک هجاست مگر «خورد» دو مورفیم و یک هجاست. پس مورفیم از یک هجا از چندین هجا از جزء یک هجا یا از چنان ترکیبات فونیمها متشکل میباشد که هجا را تشکیل نکنند.

۸ - مورفیم یا از یک فونیم و یا از ترکیب چندین فونیم تشکیل میشود.

اشکال «خوردی» و «خورد» را در نظر بگیرید. «خوردی» جمعاً از دو مورفیم و «خورد» از دو مورفیم و ترکیب شده است بدینصورت خوردی - خور (یک مورفیم سه فونیم) + دی (یک مورفیم) اما مورفیمهای «د» و «و» دی حقایق کاملاً متفاوت و علیحده استند این فونیمها و امثال آنها در فارسی زیاد بکار میروند و در هر موردیکه بحیث فونیم بکار روند با مورفیمهای «ی» و «د» هیچگونه ارتباط و تعاقبی ندارند مانند فونیمهای «ی» در چشم دید رسید امتعه تیر و غیره اگر تمام مورفیمهای فارسی را از لحاظ درازی و کوتاهی یعنی از نظر شماره فونیمها بسنجیم اوسط آن از یک فونیم تا شش فونیم میرسد. در فارسی مورفیمهای طویل نیز وجود دارد چون «ستاره» شناسان و امثال آن ولی اینگونه مورفیمها غالباً مرکب باشند و بسیط نباشند چنانکه «ستاره شناسان» مرکب از سه مورفیم «ستاره» + «شناس» + «آن» است.

۹- مورفیم‌ها مشترک :

در هر زبان چنان مورفیم‌های یافته می‌شود که جنبه‌های لفظی آن یکسان ولی جنبه‌های معنوی آن متفاوت باشند. اینگونه مورفیم‌ها را مورفیم‌های مشترک الصوت (*Homophonous*) گویند و دستور نویسان پیشینه فارسی و منطقیان آن‌ها را «الفاظ مشترک» یا «الفاظ متشابه» نامیده‌اند. مورفیم‌های که مشترک یا متشابه در فارسی و همچنان پستونیز وجود دارد. مثال از پستو.

سپینه = کبینه : هر دو به «زیر» یعنی مورفیم $[a]$ مختوم است.

معنای مورفیم $[a]$ در این دو کلمه اختلاف دارد. $[a]$ در [سپینه] معنی افراد و تأنیث دارد ولی در [کبینه] وجه امری فعل برای مفرد مخاطب را می‌رساند. همچنان مورفیم $[a]$ در آخر شکل [ناسته] چنان یک معنای اشتقاقی دارد که از یک مورفیم بسیط [ناست] مورفیم مرکب [ناسته] را که در معنی باهم فرق دارند تشکیل می‌کند. در اینجا نیز $[a]$ دو نوع است.

یکی آنکه از [ناست] اسمی دیگر می‌سازد، چون در [ناسته، ولاره] که نمودار کیفیت اسمی است دیگر مثلاً در [تورپیک‌ناسته ده] که در اینجا حالت و وضعیت را می‌رساند. پس مورفیم $[a]$ اشکال [کبینه، سپینه، ناسته] که آنرا «زیر» می‌نامیم و در رسم الخط، در اخیر کلمه‌ها به صورت $[o]$ یا $[ـ، آ]$ نشان داده می‌شود در هر کدام از این سه کلمه معنای مختلف دارد، بنابراین مورفیم‌های شریک الصوت یا متشابه هستند.

مثال از فاسی : مورفیم $[a]$ یعنی زیر $[o]$ را در هر اشکال [دسته، بسته، ناوه] در نظر بگیرید. $[a]$ در شکل نخست [دسته] با اسم [دست] پیوسته و از یک اسم اسم دیگری که، در معنی با اولی فرق دارد ساخته است. در شکل دوم [بسته] با فعل [بست] افزوده شده و از فعل کلمه دیگری که معنای وصفی [بسته] دارد تشکیل کرده است. در شکل سوم [ناوه] با اسم [ناوه] بمعنی گذرگاه آب و وادی پیوسته [ناوه] و [ناو] را مصغر کرده است. پس مورفیم $[a]$ در این هر سه کلمه در معنی مختلف و در شکل و لفظ یکسان و بنابراین مورفیم‌های متشابه باشند. همچنان در خواهر (و در نوشته می‌آید ولی تلفظ نمی‌شود) و در [خوار] (تلفظ عامیانه) و [خوار] (بمعنی بیچاره و درمانده) الفاظ متشابه است.

مورفیم‌های مرکب نیز با دیگر مورفیم‌های بسیط یا مرکب تشابه لفظی می‌دارند.

۱۰- مورفیم‌های آزاد و بسته :

در غالب زبان‌های جهان، مورفیم‌ها از لحاظ طرق استعمال و ارائه مقصود بر دو نوع باشند :
اول = مورفیم‌هایی که معنای لغوی ندارند و بطور مستقل و آزاد نیز بکار روند،
ما نند : را دیو، خازه، باغ و امثال آنها. این قسم مورفیم‌ها را «مورفیم‌های آزاد» گویند. دوم = مورفیم‌هایی که معنا ندارند ولی به تنهایی خود نمی‌آیند و با مورفیم‌های دیگر بسته و الحاق شوند مانند مورفیم‌های $[م، و، ا، و]$ (= an) در آخر اشکال [دیدم، بینا، دیدن] در این اشکال [دیدم، بین دید = دید] مورفیم‌های مستقل اند و $[م]$ مورفیم بسته است (یا مقید) از برای ضمیر واحد متکلم در فعل

حال، [=] مورفیم مقید از برای ساختن شکلی که ما صفت فا علی می نامیم، [= ون] (*an* -) [مورفیم مقیدیکه از فعل شکلی بنام «مصدر» می سازد (۱) چنانکه دیدیم این قسم مورفیمها به تنهایی و مستقلاً بکار نمیروند از آنرو مورفیمهای مقید و بسته نامیده شده اند.]

(۱) اشکالی که ما اصطلاحاً حاو بطور عنعنی مصدر می نامیم در اصل کلمه های مرکب اند و از لحاظ ساختمان از ریشه فعل (ماضی مطلق) [دید -، خورد، رفت =] و امثال آن بایوستن مورفیم مقید [*an s*] در آخر آنها تشکیل میشوند. دستور نویسان عربی مآب و همچنان متجد دان اروپائی مشرب اشکالی مانند [خوردن، رفتن] را به ملط «مصدر»

یعنی محور و مرکز و جای صدور کلمه های دیگر زبان فارسی دانسته اند. همچنان در زبان پښتو نیز اشکالی از قبیل [خوړل، لویدل، ویناکول، ...] مصدر یعنی ماده تشکیل سایر کلمه های پښتو نیستند بلکه این اشکال هم در فارسی و هم در پښتو اشکال مرکب و اشتقاق شده از دیگر اشکال و در حکم اصماً اند. علت این اشتباه بزرگ در این است که چون هر زبان دارای خصوصیات ساختمانی، صرفی و نحوی مختص بخود است، باید هر زبان را با استفاده از روش استقرار، چنانکه هست شرح کنیم؛ و در تشریح یک زبان خصوصیات زبانی دیگر را بطور قطع در نظر نگیریم. بنابر این روش تحقیق خاص و سیره و جوه صرفی و نحوی یک زبان را در زبان دیگر تطبیق کنیم. در حالیکه دستور نویسان مامتأسفانه این روش را در نظر نگرفته اند. آنانیکه عربی میدانسته اند از اصول تحقیق و سیره زبان عربی متأثر شده در دستور زبان های پښتو فارسی نیز همان شیوه دستور زبان عربی را دنبال کرده اند و کسانیکه بزبانهای اروپایی و غیره آشنایی داشته اند روش خاص تحقیق و تشریح آن زبانها را بر پښتو فارسی تطبیق کرده اند، در مورد معرفی مصادر پښتو فارسی نیز حال بر همین منوال بوده است، مثلاً در زبان عربی [ضرب] و در انگلیسی (*Beat*) مصدر است. این اشکال در این دو زبان واقعاً مصدر هستند. زیرا با تعدیلات صوتی خود اشکال یا افزودن افکسها (سابقه ها، واسطه ها لاحقاً) سایر کلمات دیگر از آنها ساخته میشود، مانند [از مصدر ضرب]، ضرب ضربا، ضربوا، الخ؛ ضارب، مضروب ضاربین مضروب و بات الخ؛ و از مصدر انگلیسی (*Beat*)

I beat

We beat

He beats

beating

beater

beated

گویا در زبان انگلیسی از همان ریشه *beat* (مصدر) با افزودن مورفیمهای بسته سایر و جوه فعلی و اسمی و غیره تشکیل و ساخته میشود در عربی چنین است ولی از آنجا که معادل کلمه [*beat*] (و امثال آن) در فارسی [زدن] و (امثال آن) است و معنی کلمه [ضرب] و (امثال آن) [زدن] (و امثال آن) است؛ و از آنجا که [*beat*] در انگلیسی و [ضرب] در عربی مصدر است، بنابر این، گفته اند (بقیه پاورقی در ص ۵۰)

۱۱- معنی:

هرگاه مورفیم کوچکترین واحد معنی دار ساختمان لفظی دانسته شود باید توجه شود که «معنی دار» یا «معنی» غلط تعبیر نشود. معنی، در این تعریف عبارت از همان رابطه ایست که مورفیمهای یک زبان بحیث اجزای ساختمان لفظی (محمول) با واحد های معنوی مقابل (موضوع) خویش دارد. پس مورفیم همان واحد ساختمان لفظی است که با هر جزء ساختمان معنوی رابطه مستقیم بتواند داشت بنا بر این اگر اصطلاح دو معنی بتعبیر و مفهوم عادی و رایج آن بدون توجه و دقت، بکار رود باعث ایجاد اشتباهات و غلطیها میگردد. اگر درست دقت بعمل آید، در اکثر موارد معنی مورفیمها از قراین حدس زده میشود. چنانچه در فارسی عامیانه چهاردهی کابل مورفیم [بز] بر حیوانی معین اطلاق میگردد؛ اما در بعضی از لهجه های این حوزه بر انسان، بخصوص بر زن نیز اطلاق میشود. همچنان «می رود» در فارسی مفهوم یک نوع جنبش و حرکت خاص را میزسانند؛ اما ممکن نیست از «می رود» چگونگی طرز حرکت نیز مفهوم گردد مثلاً: وی به سینما میرود زلمی باتورپیکی میرود، این راه به پغمان میرود و امثال آن. وجود اینگونه اختلافات (در مورد دلالت مورفیمها بر حقایق جهان واقع ما را با ایجاد چنین فرضیه یی مجبور میسازد که بگوییم: فارسی زبانان چنین عادت دارند که عناصر مختلف تجارب خود را در تحت یک حکم جمع میکنند پس معنای «می رود» عبارت از روابطی است که این مورفیم با نقطه مشترک عناصر مختلف دارد.

ابهام معنی:

مورفیمها را معمولاً بدین چند طریق میتوان معنی کرد:

(۱) ایضاح علمی: گاهی در مورد توضیح مفهوم برخی از مورفیمها از حقایق و اصطلاحات علمی مانند اصطلاحات کیمیا، ریاضی، بیالوجی و غیره، استفاده میکنیم و مثلاً میگوییم معنی مورفیم [نمک] سودیم کلراید (*Nacl*) است اما مورفیمهایی هم وجود دارد، از قبیل عشق، نفرت، نقوی و ظلم که با استفاده از این طریق معنی نمیتوانند شد پس در مواردیکه طریقه ایضاح علمی نارسایا ناممکن باشد از طریقه های دیگر استفاده میکنیم:

(بقیه پاورقی صفحه ۴۹)

اند کلماتی مانند [زدن] فارسی و [و هل] پشتونیز مصدر باشد. اشتباه دیگری نیز در این مورد شده آن اینست که هم مصادر پشتو و هم مصادر فارسی را بچندین نوع و از آنجمله مصدا در بسیط و مرکب تقسیم کرده اند و مثلاً گفته اند «مصدر بسیط آنست که یک کلمه باشد مانند: رفتن، زدن، گفتن یا در پشتو: تلل، و هل، ویل؛ و مصدر مرکب آن است که از دو کلمه و بیشتر آمیخته باشد، مانند: برداشتن و سخن گفتن در فارسی یا پیناکول، پخلا کول در پشتو حال آنکه تمام این اشکال واقعاً هم در پشتو و هم در فارسی مرکب اند. نکته قابل ذکر اینست که در صرف یا مورفولوژی تنها از کلمات بسیط و اجزای آن از قبیل ریشه سابقه لاحق... بحث شود نه از تراکیبیکه از کلمه بزرگ اند مانند مصادر مرکب فوق که آنرا فقره باید شمرده در بخش نحو باید از آن صحبت کرد.

(۲) طریقه اشاره یا نمودن اشیاء: درین طریقه مدلول مجسم یک مورفیم را بدسترس شونده میگذاریم، یا به آن شی اشاره کنان مورفیم آنرا چندین بار تکرار میکنیم (این طریقه در آموزش و پرورش کودکان خیلی سودمند و نافذ است).

هرگاه شنوندگان زبان مانیز بداند از طریقه:

(۳) مراجعه بقاموس: استفاده میکنیم یعنی معانی مورفیمهای مورد ضرورت را با اساس شرحی که در قاموس ثبت شده باشد بکسی یاد میدهیم. هرگاه خود ما بزبان پرسنده آشنا باشیم روش:

(۴) ترجمه را بکار میبریم یعنی در مورد توضیح معانی مورفیمها ما دل آنها را در زبان شنونده بوی گوشزد میکنیم.

با وصف آنها، ساختمان معنوی زبان را بدرستی و صحت کامل ایضاح نمیتوان کرد از همین جهت عباراتی را از قبیل: وی به سینما میرود، زلمی باتورپیکی میرود، این راه به پغمان میرود بدشواری تمام امتحان میتوان کرد. مگر ساختمان معنوی و وظیفه مهمی را انجام میدهد و آن این است که اعتماد ما را از بکار بردن طریقه ترجمه سلب میکند. انسانها تجارب خود را بوسیله ساختمان لفظی زبان استفاده میکنند بنابرین ساختمان معنوی فی مابین تجارب انسانی و ساختمان لفظی حیثیت وجود وجود يك «فلتر» را دارد پس هرگاه معنی مورفیمها را توسط ترجمه افاده کنیم آنها را دوبار معنی میکنیم یعنی دوبار از فلتر میگذرانیم بنابرین ترجمه درین مورد حیثیت فلتر دو لارا اختیار میکند ترجمه تنها باین شرط درست میباشد که ساختمانهای معنوی دوزبان کاملاً مطابق و یکسان باشند، در حالیکه تطابق دوزبان از هر حیث امری نادر و محال است. از این جهت بر ترجمه اعتماد درست و کامل نمیتوان کرد هرگاه ضرورت و حتمیت ترجمه احساس گردد (چنانچه در زبانشناسی این امر بکثرت وجود دارد) بر مترجم است که این محدودیتها و موانع خطرات را همواره مدنظر داشته باشد.

۱۳- بعضی مورفیمها را نمیتوان معنی کرد:

معنای بعضی از مورفیمها، یعنی دلالت آنها بر آن قسمت از تجارب انسانی که خارج از حدود زبان باشد، بصورت جزئی یا کلی واضح و مشخص نه میباشد مثلاً در فارسی گویند: من در پوهنخی درس میدهم صاحبان عقل سلیم به بداقت میدانند که در ساختمان معنوی فارسی مورفیمهای (من) (پوهنخی)، (درس)، (میدهم) بر تجربه های معین انسانی دلالت میکند. اما معنی (در) یعنی دلالت آنرا بر تجارب انسانی هرگز نمیتوانیم یافت معهذا (در) نیز در ساختمان معنوی زبان فارسی سهم میگیرد زیرا اگر بگوییم-

(من پوهنخی درس میدهم) این عبارت بدون ذکر (در) در فارسی معنایی ندارد (مفهوم علامت این است که عبارت ذکر شده نادرست یا ناممکن است) پس (در) یکی از احتمالات جیات یا ازاسیهای زبان فارسی را مرفوع میسازد، زیرا در همچو عبارات گفتن (درس میدهم) بعد از (پوهنخی) بدون ذکر (در) معمول نیست. این گونه وظیفه ها با تعبیر عنعنوی و رایج «معنی» منطبق نیست

بلکه با آن تعبیر معنی انطباق دارد که ما، بطور خاص در نظر داریم و آن عبارت از «ارتباط لفظ و معنی» در زبان است.

۱۴- شناختن مورفیمها با اساس موارد استعمال آنها :-

برای پیگانه گسان معنای مورفیم [بز] فارسی را با اشاره بدان حیوان، تا اندازه ایی ایضاح میتوانیم کرد. اما ایضاح معنی [در] بدین طریق ناممکن است پس باید موارد مختلف و متعدد بکار بردن [در] را شرح کنیم و بدین ترتیب تمام قوانینی را که [در] در آن بصورت منظم بکار میرود، یامانند، من در قلم می نویسم (•) بکار نه می رود دریابیم. از این تجربه بدین نتیجه میرسیم که (در) در فارسی صورت توزیع یعنی جایها و موارد استعمال مشخص و معین دارد. این خصوصیت توزیع مورفیمها از برای خارجیان در مورد شناسایی با چنین مورفیمها طریقه یی آسان و کلید دریافتن معانی آنها میباشد.

اکنون باید بافشای این حقیقت نیز پیر دازیم که نه تنها مورفیمهای از قبیل (در) چنین خصوصیت توزیع را دارا هستند، بلکه هر مورفیم عین خصوصیتهای توزیع را دارا است. مثلاً مورفیم (بز) در (من - را دیدم) استعمال میتواند شد، مگر در (من پوهنخی) استعمال نمیتواند شد. در اینجا (رفتم) و امثال آن بکار میتوانند رفت اما امکان استعمال (بز) در آن نیست.

«توزیع» مورفیم مجموعه تمام قرائنی است که در آن بکار رود؛ پس هر مورفیم بشرطی درست شناخته میشود که هم صورت توزیع، یعنی مورد استعمال آن، و هم معنای آن (به تعبیر متد اول) و رایج (شناخته شود. از همین جهت در قاموسهای دقیق و کامل امثله موارد استعمال مورفیمها آورده میشود.

قاموسهایی که بدین صفت متصف نباشند مفید نیستند، حتی در استخراج معانی مورفیمها باعث ایجاد غلط فهمی میگردند.

۱۵- از برای شناختن مورفیمها ایرد مثالهای فراوان بکار است :-

از برای شناختن یک مورفیم باید امثله زیاد همان مورفیم یک زبان جستجو شود. هرگاه یک یا بیشتر، چنان مثالهای یافته شود که اشتراك لفظی و معنوی بدارند، آن مثالها مورفیمهای با معنی و مشخص میباشند. مثلاً کتابها، میزها، قلمها، مکتبها هم مشترکاً «ها» دارند و هم بر بیشتر از یک چیز دلالت میکنند. پس در لفظ و معنی اشتراك دارند؛ و از آن ثابت میشود که (ها) چنان مورفیمی است که معنی «جمع» دارد. اما صرف بهمین اندازه اکتفا نمیتوان کرد، زیرا در هر زبان، حتماً، چنان مثالهایی یافته میشود که هم تا اندازه ایی اشتراك لفظی و معنوی بدارند و هم مورفیم مطلوب نباشند.

مثلاً در پشتو: پی، پیروی، پوشه، پرنی هم /پ/ دارند و هم هر کدام بر اجزای اقسام مختلف

لبنیات دلالت میکنند. بنابراین جزء اشتراك لفظی و معنوی دارند. از این حقیقت گمان میرود که گویا /پ/ نیز مورفیم خواهد بود. اما اهل زبان به بداهت میدانند که «ی-پرو-ی-وخه-رفی» چنان مورفیمهایی نیستند که بشکل (پی، پیری، پوخه، پرئی) ترکیب شده باشند. عبارت دیگر (پ) این مورفیمها سهمی در ساختمان معنوی ندارند، و این امر که تمام این مورفیمها جزء اشتراك لفظی و معنوی دارند يك حقیقت تصادفی است.

۱۶- اشتباهات قیاسی :-

اگر کسی زبان مادری خود را مطالعه کند، اصولی را که مابین کردیم بیهوده و باعث ضیاع وقت خواهد انگاشت. این اعتراض درست و بجاست؛ و علتش این است که اینگونه مقایسات در زبان وی بصورت شعوری، یا غیر شعوری، طور مکرر صورت گرفته میباشد. بطور مثال، آنکه فارسی گوید، مورفیمهای این زبان را بدون زحمت و تدقیقات مفصل و دور و درازی شناسد، مگر با آنهم از بعضی اشتباهات و غلط فهمیها نمیتواند برکنار ماند. مثلاً کودکان از بزرگان اشکال (گویا جویا، بینا، دانا) را می شنوند و آنرا می آموزند. سپس فکر میکنند که بهمین قیاس (خورا) یا (نوشا) نیز بگویند و گاهی چنین اشکال را استعمال هم میکنند. شکی نیست که کودک در این مورد اشتباه کرده است، اما با اساس قانون و ضابطه بيك نوع تجزیه مورفیمی موفق شده است. زیرا مورفیمهای (جوی، بین، خور، نوش) از لحاظ ساختمان و نوعیت و فنکشن اختلافی ندارند و باید (-ا) باتمام آنها بتواند پیوست. درحالیکه چنین نیست و مورفیم (-ا) باتمام ریشه های امری افعال و بدون استثنا پیوست نمیشود. کودک باید حدود و موارد استعمال این مثال خویش را از بزرگان بیاموزد بهمین صورت محقق زبان نیز بچنین تجزیه های قیاسی، که وقوع آن ناممکن باشد، میتواند پرداخت. پس، مدقق زبان باید حتی الامکان از حدس و قیاس دوری جوید و ساختمان واقعی و رایج زبان را شرح کند.

۱۷- مورفیمها ترتیب منظم و ثابت دارند :-

ترکیبات متشکل از مورفیمها، ترتیب ثابت و لایتغیر دارند. مثلاً و هنماینده [ره - نمای -]، (خطهای فاصله برای جدا کردن مورفیمهاست)

کلمه مانوس فارسی است. مگر [نده - راه - نمای] یا [نمای - راه - نده] یا [راه - نده - نمای] یا [نده - نمای - راه] نامانوس و غلط است. این مثالها نه تنها از لحاظ اصوات و بر حسب ظاهر نامانوس است، بلکه بنزد فارسی گویان غلط محض نیز است. پس میتوان گفت که معانی مورفیمها تنها در خود مورفیمها نهفته نیست، بلکه در ترتیب وقوع مورفیمها نیز نهفته است.

در بعضی از ترکیبها در مورد ترتیب وقوع اجزای آن يك اندازه کم، ولی جزئی، آزادی نیز میتوان یافت مانند :

من [اورا گفتم] که با [اورا من گفتم] چندان تفاوت فاحش ندارد؛ اما [گفتم من اورا] با ترتیب

معمول و رایج عبارات فارسی مطابق نیست. بطور عموم چندانکه اجزای ترکیبات رابطه نزدیکتر باهم بدارند، بهمان اندازه ثبات ترتیب وقوع اجزای آن بیشتر میباشد، مانند: [کتاب سپید] که بجای آن [سپید کتاب] نتوان گفت؛ همچنان هر قدر رابطه باهمی اجزای عبارات کمتر باشد، بهمان پیمانه ترتیب اجزای آن آزادی بیشتر میدارد مانند:

[من فارسی نمیتوانم نوشتن] و [من فارسی نوشتن نمیتوانم] یادر پشتو:

[زه پشتونه شم و یلی] و [زه پشتو ویلی نشم] مگر ناگفته نماند که گاهی این قسم عبارات نیز ترتیب ثابت و تغییر ناپذیر دارند، مانند: (گاو علف می خورد) در این عبارت « گاو » خورنده « علف » است هرگاه ترتیب اجزای آنرا تغییر دهیم و مثلاً، بگوییم (علف گاو میخورد) « علف » خورنده « گاو » میشود. یادر پشتو: (زلمی محمود و هی) در اینجا « زلمی » زنده و « محمود » زده شده است؛ مگر در: [محمود زلمی و هی] « محمود » زنده و « زلمی » زده شده است. و هرگاه بگوییم (می خورد گاو علف) یادر پشتو (و هی محمود زلمی) عبارت معنای خود را از دست میدهد چگونگی این قسم ترتیب عبارات در هیچ زبانی، کدام دلیل منطقی ندارد بلکه بسته به ماهیت عمومی ساختمان زبان فارسی (یا پشتو) است و ممکن است در زبانهای دیگر عین این قسم ترتیب معمول نباشد.

۱۸- دستور زبان و تدقیق ترتیب وقوع مورفیمها :-

ترتیب تغییر ناپذیر و ثابت سورفیمها در عبارات، و همچنان آزادی وقوع مورفیمها در موارد مختلفه قابل ملاحظه است. پس در تشریح یک زبان این دو ممیزه ترتیب، ماهیت ساختمانی منظم و واقعی یک زبان آشکار و توضیح میشود. وظیفه اساسی علم زبان این است که اصول و ضوابط ترتیب وقوع مورفیمهای یک زبان را باختصار و بنحوی شرح کند که سهولت و بزودی قابل فهم و در خور ادراک باشد. این قسمت تشریح را « توزیع مورفیمها » گویند. این اصطلاح در دستور زبان بنزد مردم مانا آشنا و غیر مأنوس مینماید. علت آن اینست که گرامر در مورد مدلول و افعیش بکار نرفته است. دانشمندان ما بصورت عنعنی گرامر را چنین تعریف کنند که مجموعه قوانینی است که در گفتار و نگارش رعایت آن حتمی و لازمی است. همچنان، اگر گرامرهای مختلف اکثر زبانهای جهان را مطالعه کنیم، در همه گرامر بحیث، مجموعه قوانین درست گفتن و درست نوشتن تعریف شده است. مگر ما تجزیه و تشریح طرز استعمال و بکاربردن زبان را گرامر گوئیم. بنظر دانشمندان عنعنه پسند و کهنه فکر (در شرق و غرب) گرامر از « زبان باید چگونه باشد » بحث میکند اما بنظر ما گرامر از « زبان چگونه هست » سخن گوید. این گفته های ما آنقدر متوجه تعبیر اصطلاح گرامر نیست. ماهیت حقایق و پیرنسیپهای واقعی علمی آهسته آهسته و بتدریج کشف میشود و شیوع می یابد. دانشمندان هر عصر و زمان مطابق بسویه ذهنی عمومی و برابر با اقتضا آت زمان و شرایط محیطی خویش فکر میکنند کرد. اگر در عصر ما در تمام شعب علمی تا اندازه یی تحولات مثبت و انکشاف بارز پدید آمده است

نباید بر طرز تفکر پیشینیان زیاد خرده بگیریم. مقصود ما این است که در ترویج ذهنیهای جدید و طرز تفکر علمی مثبت و نوین کوشیده باشیم. بنابراین در تحقیقات گرامری این امر را توصیه میکنیم که باید زبان را چنانکه هست، یعنی انسان که گفته میشود بصورت تشریحی تحقیق و تجزیه کنیم. نکته دیگری که، اگرچه از موضع بحث ما خارج است ولی اصرار در اینباره بی مورد نیست، این است که در تحلیل و تشریح زبان بیشتر بر گفتار یعنی زبان قابل سمع متکی باشیم، نه بر زبان تحریری و قابل دید. نگارش تصویر زبان است؛ و موادی که برای این عکس گیری از زبان بکار میرود، یعنی الفبا (اشارات و علائم کتبی زبان تکلمی و لفظی) در اکثر زبانها ناقص و نارساست. رسم الخطی که زبانهای مابدان نوشته میشود از برای تمام اصوات علائم تحریری خاص ندارد. مثلاً در زبان فارسی (و همچنین یبشو) (۹) و اول وجود دارد در حالیکه الفبای این زبانها برای و اول چهار علامه دارد. همچنین برای یک فونیم کانسونانت چندین علامه تحریری را بکار میبریم. گذشته از آن بسیاری از واژهها را در اکثر کلمه هائمی نویسیم. بنابراین هرگاه زبان نگارش را اساس تحقیقات گرامری قرار دهیم مرتکب اشتباهاتی میشویم. در یکی از گرامرهای معتبر فارسی نوشته اند که هرگاه کلمات کشته، بسته، بنده، و امثال آنها جمع سازیم حرف (ه) آخر آنها را به (گ) تبدیل میکنیم و سپس علامه [ـان] را بآنها می افزاییم و کشتگان، بستگان، بندگان میگوییم. این اشتباه ناشی از نارسایی املا یا توجه نکردن باصوات مسموع این کلمات است. اگر باصوات مسموع این قبیل کلمه ها عطف توجه کنیم بهنگام تلفظ صورتهای جمع آنها و اول «ز بر-ه» را در آخر کلمه مقرر دخواهیم شنید و در جمع نیز قبل از علامه [ـگان] بوضاحت تمام شنیده میشود یعنی بحال خود میماند و اگر آنها را با الفبای فونیمیک (الفبایی که برای هر صوت مشخص تنها یک علامه نوشته میشود) ثبت کنیم صورتهای مفرد و جمع این کلمه ها بدینصورت خواهد بود:

مفرد
basta
kvSta
banda

جمع
bastagən
kvStagən
bandagən

در اشکال فوق و اول (a- ز بر) در صورتهای مفرد و جمع هر دو باقی میماند و به [g- گ] تبدیل نمیشود. همچنین مولف همان گرامر در بخش شرح جمع مکسر عربی موجود در فارسی گوید یکی از انواع تکثیر آنست که «یکی از حروف حذف شود، مانند: رسول- رسل و دیگر اینکه حرف یا حروفی زیاده گردد، مانند «رجل- رجال» درین طرز تشریح اشتباه ناشی از توجه به املاء و رسم الخط بخوبی آشکار است بدینمعنی که [رجل] متشکل از پنج فونیم (واحد صوتی) است: [rvjvl] که از لحاظ تعداد فونیمها (با اصطلاح مولف محترم: حروف) یا [rəjəl]، که آنها متشکل از پنج فونیم است، اختلافاً فی ندارد، همچنین است [ر-سول] و [ر-سل] [rvsvl] ولی

از آنجا که صورت تحریری [رسول] چهار علامه و از [رسل] سه علامه دارد، این امر را بحذف یک حرف تعبیر کرده است و نیز [رجال] را از [رجل] که هر دو در تعداد فونیمها مساویند، یک حرف زیاده تر پنداشته است در حالیکه در جمع و اول سیلابه اخیر عوض شده. امثال اینگونه اشتباهات در تشریحات گرامری زبانهای پستو و فارسی هم در موهلفات افغانیان و هم در موهلفات خوارجیان خیلی زیاد است که ذکر همه باعث اطاله کلام میگردد.

پس حتمیست که در تشریحات دستوری زبان همواره شکل تلفظی آن را در نظر بگیریم و برسم الخط و صورت کتبی آن متکی نباشیم.

۱۹- شعبه های دستور زبان:

چنانکه در آغاز این مقال تذکر دادیم، دستور زبان دو شعبه دارد: یکی صرف که دانشمندان غربی آنرا «*morphology*» یا «*Morphemics*» گویند. ما اصطلاح «مورفیمشناسی» را برای این علم تجویز میکنیم. در علم صرف (یا مورفیمشناسی) مورفیمها (خردترین اجزای معنی دار لفظی) و ترکیبات مورفیمها معطاله میشود. دیگر- نحو که در غرب «*Syntax*» نامیده شده است. نحو ترکیبات طویل و احدی سخن را که از یک کلمه زیادتر اند شرح میکند.

برخی از دانشمندان غرب نظر بساختمان بعضی زبانها اصطلاح مورفولوجی را در مورد صرف و نحو- هر دو- بکار میبرند و گویادر اینصورت مورفولوجی معادل و مرادف گرامر (دستور زبان) قرار میگیرد.

۲۰- تدقیق تمام مورفیمهای یک زبان ممکن نیست:

در تدقیقات گرامری یک زبان تشریح تمام مورفیمها بدانجه ممکن نیست که شماره مورفیمهای آن فوق العاده زیاد است. مگر ممکن است که مورفیمها را با اساس خصوصیات ساختمان و موارد استعمال آنها در دسته های معینی جمع کنیم و باستعانت این دسته های مورفیمها ساختمان عبارات و جملات یک زبان را شرح کنیم. بدینترتیب مواد قابل تشریح یک زبان بیک سلسله اجزای مرتبط تقسیم میشود. بطور مثال در زبان فارسی:

کن، رو، نوش، زن، و دیگر اشکال همانند آن یک دسته بزرگ مورفیمها را تشکیل میدهد. همچنان: [یم- علامه جمع متکلم در فعل حال، و [ندۀ *anda*- علامه صفت برای- اجراء کننده فعل (صفت فاعلی) دسته کوچک دیگری را تشکیل میدهد. دسته نخست [کن، رو، نوش، زن] بصورت مستقل بکار میرود؛ و لی دسته دوم [یم- و همچنان دسته سوم [ندۀ *anda*- بصورت مستقل بکار نمی رود. همچنان دسته اول قبل از دسته های دوم و سوم و دسته های دوم و سوم همواره پس از اشکال دسته اول و پیوسته با آن استعمال میشوند، مانند:

کنم ، روم ، نوشم ، زنم
 کننده ، رونده ، نوشنده ، زننده
 مگر دسته های دوم و سوم هیچگاه قبل از دسته اول استعمال نمیتواند شد، مانند :

• مکن ، مرو ، م نوش ، م زن
 یا • نده کن ، ندر و ، نده نوش ، نده زن

(علامه • نمودار ناممکن بودن ترتیب مورفیمهاست) .

ترتیب وقوع اجزای دو دسته از امثله فوق غلط است . همچنان دسته های دوم و سوم پس از دسته اول پیهم نمیتوانند آمد ، مانند :

• گمنده ، رومنده ، نوشمنده ، زنمنده
 مگر دسته سوم و دوم پس از دسته اول پیهم نمیتواند آمد ، مانند :

کننده ام ، رونده ام ، نوشنده ام ، زننده ام

(در اینجا باید دقت شود که آیا جزء [م] در شکل [کنم] و [رونده ام] عین مورفیم است یا نه) . (۱)

به همین صورت اشکالی از قبیل • [قلمنده] و • [سفیدنده] نیز بکار نمیرود؛ اما [قلمم] و [سفیدم] بکار میرود (مگر ، باز هم ، باید دقت شود که - م جزء قلمم و سفیدم عین مورفیم - م کننده ام و کنم است یا نیست . تشخیص این امر اصول جداگانه دارد ، که شاید روزی در همین مجله بیان کنیم) . از این مقایسه باین نتیجه میرسیم که اشکالی مانند [قلم] دسته دیگر و [سفید] دسته دیگر مورفیمهای فارسی را تشکیل میدهد . تمام این قسم حقایق مربوط بمورفیمها را با تشریحاتی بسیط و ساده بیان میتوان کرد اما با عین روشی که ملاحظه شد ، تمام مورفیمهای زبان فارسی را یکایک بعلمت زیادی شماره آنها نمیتوانیم شرح کنیم . بنابراین مورفیمها را با اساس موارد استعمال آنها بدسته های معینی تقسیم میکنیم . در نتیجه این کار تمام مورفیمهای یک زبان بچندگروه محدود و معین دسته بندی میشوند که خواص و ممیزات مشترك میدارند و تشریح چند نمونه از هرگروه کفایت میکند .

۲۱- ریشه ها و افکسها :

در تمام زبانهای دنیا و همچنان در السنه پشتو و فارسی روشترین و واضحترین دسته های مورفیمها گروپهای ریشه ها و افکسهاست .

(۱) در مثالهایی که ذکر میشود بعلمت نارسایی الفبا در شکل تحریری کلمه ها و اشکال لفظی نا هنجاریهایی دیده میشود بهر حال خوانندگان گرامی متوجه صورتهای تکلمی و شفاهی اصلی این شکلها باشند تا مقصود مرا ، که متأسفانه شکل تحریری مثالها چنانکه شاید نمیرساند ، دریابند . در همچو موارد باید اشکال را بالفبای فونیمیک ثبت کنیم ولی از آنجا که برای طبع اینقسم تحقیقات علمی حروف و مطابع خاص و دقیق لازم است و آن اکنون میسر نیست نگارنده را مهذور بدانند .

بطور مثال مورفیمهای از قبیل [کن، رو، نوش، زن] دسته یی از ریشه ها را تشکیل میدهد .
(در پشتو مورفیمهایی مانند : وړ، کو، غښ و ه ... در این دسته شامل میشود .) همچنان [کاغذ
پای، دست] و در پشتو [پښه، لاس، پزه] دسته دیگری از ریشه هاست . در زبان فارسی . و پشتو،
هر دو، اکثر مورفیمها «ریشه ها» است و شماره آنها در هر یک از این دو زبان به هزارها میرسد .
مورفیمهای [م، نده، یم، ان] و نظایر آنها (چنانکه در اشکال [روم، رونده، رویم، روان]
دیده میشوند) افکسها (*affixes*) استند .

افکس مورفیمهایی را گویند که در آغاز، میانه، یا آخر ریشه ها پیوندند . در زبان فارسی
دو قسم افکس (که آنرا «وند» میتوان نامید) وجود دارد :

- ۱- افکسیکه (وند) در آغاز یعنی بر سر ریشه ها پیوند دوسابقه یا «پیشاوند» نامیده شود .
- ۲- وندیکه در آخر ریشه ها پیوند د و «پساوند» یا «لاحقه» نامیده شود . در مغرب زمین سابقه را
Prefix و لاحقه را *Suffix* نامیده اند . در پشتو نیز همین دو قسم «وند» وجود دارد . در
برخی از زبانها مثل لاتین، یک نوع «وند» دیگری که در میانه ریشه ها آید و *infix* «واسطه»
یا «میان وند» نامیده شود نیز وجود دارد ؛ ولی در پشتو و فارسی نیست .
از برای نشان دادن سابقه و لاحقه پس از افکس یا پیش از آن خطی کوتاه می نگارند ؛ مثلاً برای سابقه ، چون
در [بزن] فارسی [ب-] و در [ووهه] پشتو [و-] مینگارند ؛ و از برای لاحقه چون در [وهم] پشتو
[م-] و [زنم] فارسی [م-] می نویسند .
اگر چه تعریف ریشه ها و وندها دشوار و در اینجا غیر ضروریست ، خو میتوان گفت که وندها
مورفیمهایی اند که باریشه ها می پیوندند ؛ و ریشه ها محور و مرکز ساختمان کلمه هارا تشکیل
میدهند . همچنان در غالب موارد ریشه ها طویلتر از وندها میباشند و در شمار نیز از وندها بیشترند .

۲۲- اقسام وندها :

چنانکه در فوق اشاره کردیم ، در زبانهای ما- پشتو و فارسی ، دو قسم وند وجود دارد ، یکی
پیشاوند (سابقه) و دیگر پساوند (لاحقه) .

الف) پیشاوند : وندهایی اند که بر سر ریشه های مناسب پیوندند ، امثله از پشتو :

- و- (مفهوم مطلقیت) در : وړهه، ووهه، واخله، وواهه، و غیره
- وړ (باستقامت شخص غایب) در : وړخه، وړشم، وړغی، وړشه، و غیره
- در- در : ډرځه، درشم، درغی، درغلم، و غیره

امثله از فارسی :

- می- در : میزنم، می آیم، می خورم، و غیره
- به- بر : بزن، بیا، بخور، و غیره
- در- در : درافکن، درآویز، درآور، و غیره

بر-	در :	برافراز ، برافگن ، برآور ، و غیره
نه -	در :	نکرد ، ندید ، نخورد ، و غیره
مه -	در :	مکن ، مرو ، مخور ، و غیره

تبصره: برخی از سابقه های امثله فوق، مانند: په -، نه -، بی -، و امثال آن در پشتو؛ و همچنان در -، بر -، نه -، مه -، در فارسی در حکم ادوات اند: و ازین لحاظ قابل غور است که آنها را در جمله سابقه محسوب نمائیم یا نه؟ در پشتو مخصوصاً این ادوات حکم کلمه را دارد نه از سابقه را و در فارسی این کیفیت وجود ندارد.

(ب) پساوند: وندهایی اند که در آخر ریشه های لایق پیوندند.

امثله از پشتو:

(هـ)	در :	ووهه ، وگوره
(م)	در :	وهم ، ورشم ، ورغام
و -	در :	وهو ، خورو ، ورشو
ی -	در :	وهی ، خوری ، ورخی
ی -	در :	وهی ، خوری ، گوری
است -	در :	تلاست ، وایاست
ی -	در :	وهی ، گوری ، خوری
ای -	در :	وهلای ، لیدلای
ل -	در :	ایدل ، وهل ، تلل ، و غیره
ونه -	در :	کتابونه ، فلمونه ، میزونه
کی -	در :	سرکی ، ورکی ، و امثال آن

امثله از فارسی:

ن -	در :	خوردن ، دیدن ، رفتن ، گفتن
م -	در :	روم ، دیدم ، رفتم
یم -	در :	رویم ، دیدیم ، رفتیم
ی -	در :	روی ، دیدی ، رفتی
ید -	در :	روید ، خورید ، گفتید
م -	در :	روند ، خورند ، گویند
د -	در :	رود ، خورد ، بیند
ا -	در :	بینا ، روا ، گویا
ان -	در :	روان ، دوان ، رمان

ان	در :	مردان	،	زنان	،	نیکوان
ها	در :	کتابها	،	قلمها	،	شمشیرها
ه	در :	کشته	،	بسته	،	بنده
گار	در :	ستمگار		روزگار		
گر	در :	ستمگر	،	مسگر	،	زرگر و غیره

در فارسی و پښتو ، هر دو ، ترکیبات زیادی هست که سابقه و لاحقۀ هر دو در آن باشد ، مانند :

در پښتو : و - لر - ی ، که [و -] سابقه و [ی -] لاحقۀ است . امثله : دیگر :

پوری - وت - ل (پوری وتل) - پوری - (سابقه) - وت - (ریشه) - ل (لاحقۀ) پوری -

وت - ونکی (پوری وتونکی) - پوری (سابقه) - وت (ریشه) - ونکی (لاحقۀ) و غیره .

امثله از فارسی :

بگفتم [ب - گفت - م] - ب - (سابقه) - م (لاحقۀ) . بیا ورم [ب - آور - م] - ب -

(سابقه) - آور - (ریشه) م (لاحقۀ) .

بگفتمی [ب - گفت - م - ی] - ب - (سابقه) گفت - (ریشه) - م (لاحقۀ) - ی (لاحقۀ یی

دیگر) و قس علی هذا .

۲۳-محور (stem) و مرکب:

افکسها یا رأسا بر یسه ها و یا بچنان ساختمانهای لفظی می پیوندند که از یک ریشه و یک یا دو مورفیم دیگر متشکل باشند . اینگونه ساختمانها جمعا بنام «محور» یاد میشوند . محور چنان مورفیم یا ترکیبی از مورفیمها را گویند که افکس با آنها پیوندند . مثلا در «دوستی» «دوست» محور و در عین حال ریشه نیز است و [ی -] افکس (لاحقۀ) است [دوستیها] یک افکس [- ها] و یک محور [دوستی] دارد که ریشه نیست زیرا [دوستی] از دو مورفیم [دوست + ی] تشکیل شده است . بعضی از محورها چنان کلماتی باشند که دو یا بیشتر ریشه دارند و از آنجهت «مرکب» نامیده شوند مثلا [سرپوش] چنان مرکبی است که دو ریشه [سر + پوش] دارد و [سرپوشها] یک محور مرکب [سرپوش] و یک افکس [- ها] دارد .

۲۴-المورف Attomorph :

بعضی از مورفیمها در تمام قراین و در موارد مختلف استعمال تنها یک صورت دارند مانند [- ها] در : کتابها ، قلمها ، دستها ، و امثال آن و اگر چه در لهجه غر جستان بعضی آنرا بشکل [- و] بصورت [کتابو ، دستو] تلفظ میکنند ، اما این تغییر اختلاف لهجه نیست و واضح و قابل تشریح نیست ، همچنان است [- ونه] در [کتابونه ، میزونه] پښتو که در دیگر لهجه ها محتوم به زبر (a -) و در لهجه قندهار محتوم به زبرك [θ -] تلفظ میشود . اما در اکثر زبانهای جهان چنان مورفیمهایی نیز

هست که در مواقع معینی تلفظ آنها عوض میشود مگر معنای آنها عوض نمیشود چنانچه مورفیم جمع پشتو (- ان) به پنج صورت رایج تلفظ میشود بدینصورت :

در	دوستان	بصورت	[- ان]
در	پوداگان	بصورت	[- گان]
در	آشنایان	بصورت	[- یان]
در	پاچاهان	بصورت	[- هان]
در	خپلوان	بصورت	[- وان]

اگرچه این مورفیم در موارد مختلف امثله مذکور در فوق تلفظهای متفاوت دارد، ولی آنکه زبان مادریش پشتو است میدانند که (- ان ، - گان ، - یان ، - هان ، - وان) یک چیز است و معنی جمع دارد. برای اثبات این مطلب باید که مواقع بکار رفتن این مورفیم را توسط مثالهای زیاد بیازماییم ، بدینصورت ثابت خواهد شد که :

(- ان) پس از کانسوننت آید ،

(- یان) و (گان) پس از واول آیند

(- هان) و (- وان) اشکال نادراند و گاهی شکل ریشه متعلق را میگردانند ، چون در (پاچهان)

که شکل واول آخر آن (د) را به (ن) تبدیل کرده است امثله آن بدینقرار است :

- ان :	ماران ،	دوستان ،	باغوانان
- گان :	یا بوگان ،	همسایه گان ،	للاگان ، نیکه گان
- یان :	آشنایان ،	میرزایان ،	ملایان ، بندیان
- هان :	شاهان (بندرت)	پاچاهان ،	پاچهان (بندرت)
- وان :	خپلوان (در دیگر موارد نادر است) .		

انتخاب این مورفیمها از برای محورهای مناسب از روی عادت گویندگان اصلی یک زبان (در اینجا گویندگان پشتو) صورت میگیرد و آنرا بصورت اتوماتیک بدون اشتباه و غلطی بکار میبرند از برای چنین شکلهای لفظی و بجهت سهولت تشریح مواقع استعمال آنها زبان شناسان اصطلاح «المورف» را بکار میبرند . المورف چنان شکل تغییر یافته یک مورفیم را گویند که در یک محیط صوتی معین و قابل تشریح استعمال شود . محیط صوتی عبارت از اصوات ماقبل و مابعد و یا استعمال مورفیم بامورفیمهای خاص است بدینصورت مورفیم از یک یا از مجموع چندین المورف دستپای راستشکیل میدهد که از لحاظ موارد استعمال متفاوت و از نظر معنی یکسان است .

پس [- ان ، - گان ، - یان ، - هان ، - وان] که امثله آنها در فوق آمده است پنج المورف

مورفیم واحداند زیرا مواقع استعمال واضح و قابل تشریح منظم و معین دارند و همه یک معنی (معنای جمع) را افاده میکنند .

۲۵ - اهمیت فرضیه «واحدها» در زبانشناسی :

ایجاد فرضیه الومورف و مورفیم و امثال آن از اساسات خیلی مهم زبانشناسی است تدقیق و مطالعه زبان بر فرضیه دو واحد فونیم (واحد صوتی) و مورفیم (واحد لفظی) و همچنان بر فرضیه گرافیم (واحد نگارشی) بنیافته است. توسط اصول و ضوابط همین واحدها تئوریها و تکنیکهای مربوط به علم زبان بنحو احسن تحول و تکامل یافته است. اینقسم ضوابط تاکنون در دیگر علوم اجتماعی کشف و شایع نشده است زیرا در آنها قابل تطبیق نیست و این خود از تحولات و ممیزات بارز زبانشناسی و دیگر مطالعات حوادث لسانی بشمار میرود.

۲۶ - مشروطیت فونیمی مورفیمها :

یک حادثه آنگاه مشروط دانسته میشود که توأم با آن شرایطی دیگر نیز حادث شود معنی این سخن چنین نیست که گویا این حادثه علت شرایط است بلکه مقصود اینست که هر دو نسبتاً در یک آن بنحوی حادث میشوند که یکی بسکمک دیگر قابل پیشگویی باشد مثلاً این دو قضیه :

«هر جا که آتش باشد در آنجا دود نیز هست» و «هر جا که دود باشد در آنجا آتش نیز هست» قضایای مشروطه اند تنها یکی از آنها قضیه علت میتواند بود و این هم حتمی نیست که خواهی نخواهی قضیه علت باشد. الومورفهای پنجگانه «ان»، «گان»، «یان»، «هان»، «وان» مشروط اند؛ زیرا هر کدام آنها هنگامی بکار میرود که عوامل معین و قابل تشریحی مهیا باشد در امثله یسی که ما پیش آورده ایم عوامل مشروط کننده ماهیت صوتی فونیمهای ما قبل این الومورفهاست بدینمعنی که : «ان» تنها پس از کانسوختها، «گان» و «یان» پس از واولها مییابند پس میتوان گفت که این الومورفها بسبب مورفیمها مشروط شده اند اینقسم مشروط شدن مورفیمها را «مشروطیت فونیمی مورفیمها» گویند و اگر کسی توزیع فونیمی مورفیمهای مرکبه را ملاحظه کنند بدرستی پیشگویی میتواند کرد که کدام یک از الومورفهای مذکور در فوق در کدام موقعیت بکار میرود. پنتوز بانان هر یک از این الومورفها را در جاهای معین آن بصورت غیر شعوری و اتوماتیک انتخاب و استعمال میکنند و همچنین است در هر زبانی که در نظر بگیریم. مگر مباحث زبانشناس از برای اینقسم اعتیادات کلیه های تشریحی بوجود می آوریم و به اساس آن هر چه را که مناسب باشد انتخاب میکنیم. این کلیه ها بدانجهت درست اند که بصورت یک عادت غیر شعوری و ملکه، سخنگویان یک زبان همواره نتیجه واحد و معینی دارد.

این انتخاب اتوماتیک یک برخ ساختمان پنتواست و باید فرا گرفته شود. اینقسم انتخاب یک امر «طبیعی مطلق» نیست و اگر چه بنزد ما طبیعی بنماید بنزد بیگانگان غیر طبیعی مینماید در این نیز شکنی نیست که این قسم انتخاب این الومورفها عمومیت مطلق ندارد.

چنانچه در پنتو [ان] در بعضی کلمه ها پس از واول نیز می آید مثلاً در [کدوان، اکوان]. در این

هر دو دسته اشکال [-ان] توسط فونیمهای ماقبل مشروط شده است انتخاب [-ان] نیز برای هر دو دسته اتوماتیک و در عین حال قانونی و منظم است.

۲۷- مشروطیت مورفیمی مورفیمها :

انتخاب الومورفها توسط مورفیمها نیز مشروط میشود در اینگونه مشروطیت گاهی انتخاب الومورف توسط مورفیمی معین و گاهی توسط دو مورفیم مشروط میشود. مثلاً در پشتو جمع [خپل] بصورت [خپلوان] می آید. [-وان] چنان یک مورفیم جمع است که تنها با همین یک ریشه می پیوندد پشتوزبانان بصورت اتوماتیک این مورفیم را برای جمع بستن [خپل] انتخاب می کنند و [خپلونه] نادرست پنداشته میشود. در مورد این انتخاب کدام تأثیر صوتی وجود ندارد اینصورت عجیب جمع بستن صرف به مورفیم [خپل] تعلق دارد؛ و در غیر آن، تمام اینقسم مورفیمها غالباً با [-ونه] جمع میشوند. پس انتخاب [-وان] از برای جمع بستن [خپل] مشروطیت مورفیمی دارد.

۲۸- رموز نگارشی الومورفها :

از برای نگاشتن الومورف و مورفیم بجهت فرار از تکرار و وجود بعضی علامه های نگارشی ضروری مینماید. زبانشناسان از برای نشان دادن اختلافات الومورفها علامه [-] را مینگارند که معنای آن «فرق دارد» یا «تبدیل میشود به» یا صرف «یا» است. چنانچه میتوانیم [-ان یا ن گان هان و ان] بنویسیم - و مقصود ما چنین باشد که این پنج صورت الومورفهای یک مورفیم اند. برای نمایش مورفیم نیز این علامه را میتوان نوشت.

هرگاه یک مورفیم چندین الومورف بدارد، باید در نوشتنش اشکال تمام الومورفهای آنرا نیز بنویسیم. مگر بهتر این است که چنان علامتی برایش بیاوریم که تمام صورتهای مختلف آنرا احتوا بتواند کرد برای این منظور علامه قوسین را بدینصورت [] مینگارند. در بین این علامه مورفیم موضوع بحث را مینویسند. هرگاه یکبار چنین علامه پی تعریف شود باید در تمام موارد همان یک علامه نوشته شود و بدل نشود. چنانچه در مورد مثال فوق میتوانیم [-ان] یا [-گان] یا دیگر صورتهای آنرا انتخاب کنیم. معیاد از برای برگزیدن یک صورت رایج علامه [-ان] را نویسند این علامه با [-ان یا ن گان و ان یا ن هان و ان] مساوی خواهد بود. [-ان] چنین خوانده میشود : مورفیم آن نخست.

۲۹- علایم دیگری که در مورفیم شناسی بکار میرود :

[] : در بین این علامه اصوات را چنانکه مسموع افتند ثبت کنند و با صورت ثبت فونیمی ارتباطی ندارد.

/ / : در بین این علامه فونیمها را ثبت کنند.

[] : این علامه برای ثبت کردن مورفیمها بکار رود و با تلفظ مورفیمها ارتباطی ندارد.

و این علامه برای شرح اصطلاحات و مقاصد دیگری از این قبیل بکار رود
 • : این علامه از برای نوشتن صورتهایی بکار رود که استعمال آنها ممکن باشد.
 علایم [و /] در مولفات دانشمندان امریکایی عمومیت بیشتر دارد. [و اغلب
 دانشمندان بکار برند. با اینهمه، در سراسر جهان از برای نمایش حقایق یاد شده در فوق علایم یکسان
 بین المللی وجود ندارد و هر مدققی میتواند علایم مناسب و آسان اختراع کند و بکار برد (پایان)

The city was swept off the face of the valley by Chingiz (or Genghis) Khan, the Mongol, early in the 13th century. It is said that one of his grandsons, Mutugen, son of Jaghatai, was killed in the action where the Mongolian hords were besieging Jalalud - Din, son of Alaud - Din Mohammed Khwarizmshah in the citadel of Bamian. When the town surrendered, Chingiz, in revenge, ordered that no living being, man or animal, was to be spared. The ruined town was then named Mao - Baligh, that is "the bad town.". Bamian, though now a commercial centre, has not been able to attain its past glory. The trade route which once connected Kabul with provinces of Balkh and Kataghan, now passes some 15 miles north through the Sulikari Pass and this too has greatly affected its importance.

it with Greek and Sassanian elements before its ultimated found its way through Sikiang to China and even distant Japan. Aesthetically there is nothing really beautiful about these Buddhas. They are out of all proportion. Yet ugly and uncouth as they are, there is about them a deep religious aura. Whatever your religion, you cannot help feeling that the artists who carved them have put all their faith into their work, and that at least some of their spirit is still there. And if you look at them at night, especially if there is a full moon . . . well, you may think they are still alive and demand adoration from the passers - by.

However, numerous and scattered the ruins may be now, it is difficult to evoke the Bamian of old, as Huien Tsang saw it — when the Buddhas stood in all their glory, gilded and polychromed; when the caves were full of shaven monks in their yellow robes singing the praises of the blessed one; when the last descendants of the great Kushan conquerors were still trying to keep up the artistic tradition of their ancestors; and when the town, the size of which was said to be so great that a child lost in its streets, was only identified again as an old man of 75, was pulsating with life.

There is an unmistakably religious atmosphere around Bamian and the whole of the valley. It was, as we have seen, an important Buddhist centre and it must have been a religious centre before that. In the days of old, when Bamian was lying on the great caravan route between India, China and the western countries, travellers, after days spent battling across the Hindu Kush, where nature is so fierce and seems ready to crush man at any moment, suddenly saw opening in front of them the valley of Bamian-green, peaceful, full of gushing streams, crowned by the majesty of Koh-i-Baba - and they must have thought it a gift of the Buddha for the grant of this oasis in the wilderness of these barren mountains.

Bamian, though now in ruins, is still one of the curiosities of the world. It was a flourishing city until the beginning of the 13th century A. D. The early Muslim writers speak of it in glorious terms. Yaquti, one of them, describes it in details and speaks of the frescoes that adorned the niches and caves. The local people called the big statue by the name of Red Buddha while the smaller one was known the Grey Buddha. He says that he has seen nothing of the kind in any part of the world.

and 9000 feet above the sea. To the south lies the magnificent snow-capped array of Koh -i- Baba, running to 16000 and 17000 ft. Rocky and toothbreaking, as may be most of the passes, they are all practicable at certain times and seasons, but for months they are closed by deep snow of winter months and suffer from the fierce terror of blizzards. The deep valleys traversing this storm-ridden plateau are often exceedingly beautiful and form a strange contrast to the dull and barren rocky ridges that appear on all sides.

It is the mystery of its unrecorded history and the local evidences of the departed glory of Buddhism, which renders Bamian the most interesting valley of Afghanistan. Bamian, though to day completely in ruins, speaks eloquently of its one-time grandeur. Each year has seen some striking revelation of its history or some beautiful addition to the magnificent collection in the Museum of Kabul. Much still remains to be excavated to throw more light on the deeper secrets of its past history.

Massive ruins still look down from the bordering cliffs, and for six or seven miles these cliffs are pierced by an infinity of cave dwellings. Little is left of the ancient city, except its acropolis (known as Shar -i- Ghulghola-the city of uproars), which crowns an isolated rock in the middle of the valley. Enormous figures of Buddha (53 and 35 meters high, with smaller ones in different directions) are carved out of the sedimentary rocks on the sides of the Bamian gorge. Once coated with cement or plaster and passibly coloured and gilded, these images must have appeared strongly to the imagination of the weary pilgrims, who prostrated themselves at their feet. "The golden lines sparkle on every side," says Huien Tsang, who saw them in the year 630 A. D., when he counted more than ten monasteries and a thousand monks in the valley of Bamian.

Of the two massive images, the smaller, over 100 feet in height, is the older. It seems that it was begun in the second century A. D., probably under the patronage of Buddhism by Kanishka the Great. The bigger one of about 160 feet is of a later date, probably the fourth or fifth century A. D. The niches of the Buddha contain marred but still beautiful frescoes, dating from about the same period. They are very interesting from the archaeological point of view, as they show an important stage in the long process that brought the Buddhist art of India to Afghanistan and blended

7th century A. D. He describes with great satisfaction the wealth and splendour of these monasteries and Viharas that dotted the country. The smaller statue at Bamian (35 meters in height) or at least the stupa at its feet (no longer in existence) which became the core of late Buddhistic buildings in that famous valley, must be ascribed to the efforts of this great king.

Bamian in those days was a great seat of culture, similar to those well known to the Indologists in Nalanda, Ajanta, Ellora, Odanpura, etc. Its remains when properly unearthed and studied might reveal the treasures of Graeco - Buddhist culture that are still hidden in the soil and will undoubtedly solve some of our most intricate historical problems and riddles.

Bamian was also a great commercial centre in those early days. Lying on the great trade route that links India with Balkh, much of the Indian foreign trade in spices, pearls, ivory and cotton piece goods passed through this city. The intercourse between India and the countries of the West and China can be traced through this country and via Bamian from those remote ages till the invasion of Chingiz Khan in the early part of the 13th century.

Bamian is only 145 miles north of Kabul and a motor - road now leads to it through the charming country of Kohdaman and the valley of Ghorband. At the end of a distance of some 110 miles from Kabul, there is a steep ascent, called the Shibar Pass, which in winter is often blocked with snow. About 19 miles west of this pass the road branches off; one taking to right enters the Shikary Pass, where it leads to Mazar -i- Sharif and Kataghan, while the second, turning left, leads to Bamian. The road to Bamian runs roughly parallel to the river of the same name in the opposite direction] and skirts a range of hills of different colours. After six miles from the Pass an old mud fort perched on a steep rock attracts the attention of the passers - by. This is called the city of Zahak -i- Maran. A little further the valley widens and the City of Caves, more than 2000 in number, appears.] This is the historic city of Bamian, now in ruins, lying at the foot of a reddish hill, some 9000 feet above sea level. Bamian is indeed the dividing line between two massive mountain ranges—the Hindu Kush and the Koh -i- Baba.

The valley of Bamian, deep sunk in the great plateau is between 8000

Afghanistan became a great seat of Buddhism. It was from here that this religion found its way to Sikiang, China and Mongolia. Kanishka, like Asoka, embraced Buddhism and became an active and liberal patron of that faith. It was he who convened the Fourth Council of the Buddhist monks, the last great assembly of its kind to settle the disputed points of that religion.

During his reign which lasted probably from 120 to 160 A. D. and under his royal patronage, Buddhist art and religion flourished rapidly. The famous school of sculpture known by the name of the Gandahara or Graeco - Buddhist School also made great progress. The most important innovation of this School is the image of Buddha. In the Early Indian School the Buddha is never represented in his bodily form, but his presence is depicted merely by a symbol, such as his footprints, umbrella, or an empty seat under a banyan tree, indicating enlightenment. The Buddha in his teachings has never emphasised the existence of a creator, but the Mahayana School elevates him in the course of time to the position of a godhead and the saviour of mankind.

Here in Afghanistan Buddhism absorbed many elements of foreign culture. The primitive Buddhism was a system of practical morals with a tender regard for the sanctity of all living creatures. Greek as well as other foreign influences stimulated mythology and imagery and these sweeping changes had become possible under the patronage of Kanishka. It was under him that the centre of Buddhism shifted from Pataliputra to Gandahara.

Kanishka was a great builder. He had two capitals. Capisa (modern Bagram, 35 miles north of Kabul) was his summer residence, while Purushapura (Peshawar) was his winter headquarters. He adorned his capitals with magnificent buildings and monasteries. In Peshwar he is said to have built a beautiful Sangahara with a lofty stupa of 150 feet in height, perhaps one of the most magnificent temples of its time. Similarly at Capisa innumerable monasteries were erected. One of these, Shalokia (or Srika Vihara) was built by the Chinese princes kept as hostages by Kanishka in his court. This temple was in a fair state of preservation when Huiien Tsang the famous Chinese pilgrim visited the country in the early part of the

BAMIAN

By Mohammed Ali.

Afghanistan is a remarkable storehouse of anitquities, only partly touched by the hand of modern science. The Buddhist stupas and monasteries and especially the massive statues of Buddha carved out of rocks at Bamian are still the wonders of tourists and scholars from all parts of the world.

Situated, as it is, in the heart of Asia at the crossroads between North and South, East and West, Afghanistan became even in distant ages the meeting ground of different nations and of various civilizations — Aryan (or Bactrian), Achaemenian, Greek, Kushan and Buddhist. The result was the birth of a hybrid culture that found its expression in different schools of art employing a technique unquestionably borrowed from foreigners, but modified and moulded according to local requirements. Greek culture found its way into the Bactrian art in the fourth century B. C, when the country became a part of the vast Macedonian Empire and came into direct touch with Greek philosophy and culture. Later on, in the middle of the third century B. C, during the days of Asoka the Great, Buddhism found its way into the country. It was on the Afghan soil that Greek realism mingled with Indian mysticism and thereby a new school of art came into being, known to the historians by the name of Gandahara School or more properly Graeco - Buddhist School of Gandahara, which has undoubtedly its center at Hadda, six miles south of modern Jalalabad. As one goes from Hadda towards Peshawar, Taxila and Lahore, the Gandahara specimens lose the striking beauty that characterises the specimens of Hadda.

In the second century A. D. when Kanishka the Great came to power,

اخبار پوهنځی ادبیات

اول - تقسیم دوره چهار ساله پوهنځی بدو دوره مقدماتی و تخصصی و تعميل سیستم سمستر

ریاست پوهنځی ادبیات کمیسو نهایی را مرکب از استادان هر دپارتمنت تعیین نمود تا بکمک یک تعداد از پروفسور و فیسران خارجی پروگرامهای هر دپارتمنت را بصورت جدا گانه مورد تجدید نظر قرار داده نظریات خویش را ابراز دارند. چنانچه کمیسو نهایی فوق بعد از جلسات متعددی نظریات شانرا بصورت ذیل پیشنهاد کردند:

۱ - دوره مقدماتی: این دوره عبارت از سال اول پوهنځی بوده درین دوره تمام مضامین مشترک و عمومی تدریس گردد. تا دینوسیله از یکطرف مضامین غیر اصلی هر دپارتمنت باعث پراگندگی محصلین نگردیده و از سوی دیگر زمینه برای تقسیمات منطقی محصلین در دپارتمنت های مختلف پوهنځی فراهم شده باشد.

۲ - دوره تخصصی: این دوره عبارت از سالهای دوم، سوم و چهارم، پوهنځی بوده درین دوره تنها مضامین تخصصی دپارتمنت مربوطه تدریس گردد چه با اینصورت از یکسو برای تدریس هر مضمون وقت کافی پیدا میشود و از طرف دیگر تسلسلی در بین مضامین بمیان می آید.

برای اینکه پیشنهادات بالا بصورت بهتر عملی شده بتواند و محصلین گذشته از درس نظری بکارهای عملی نیز اعتیاد نموده باشند بایست سیستم سمستر را تطبیق کرد.

چنانچه پیشنهاد فوق منظور گردیده از ابتدای سال تعلیمی ۱۳۴۰ در معرض اجرا گذاشته شده است.

دوم - تأسیس دیپار تمنت ژورنالیزم

از آنجا ئیکه ژورنالیزم یکی از مسلکهای بی است که در عصر حاضر هیچ جامعه نمیتواند از آن اغماض نماید، لازم دیده شد تا درین راه توجه جدی مبذول گردد. چنانچه کمیسونی مرکب از نمایندگان پوهنتون و مطبوعات این موضوع را مورد غور و مطالعه قرار داده پروگرام آنرا ترتیب و تدوین ساختن دیپار تمنت آن در یکی از پوهنخی های حقوق یا ادبیات موافقت نمودند و شورایی پوهنتون تأسیس آنرا از آغاز سال تعلیمی ۱۳۴۰ در پوهنخی ادبیات تصویب نمود. و امسال تدریس دروس عمومی آن شروع شده است.

سوم - شمول ده نفر دیگر محصلین خارجی د. پوهنخی ادبیات

به سلسله پروگرام سکالرشپ افغانی ده نفر محصل جدید روسی و چینایی برای تحصیل زبان فارسی شامل «کورس لسان برای محصلین خارجی» پوهنخی ادبیات گردیده اند که با شمول اینها اکنون تعداد محصلین خارجی در پوهنخی ادبیات به بیست نفر بالغ میگردد. محصلین روسی این جدید الشمول را که قبلاً در زبان فارسی تایتل اندازه آشنایی داشتند بکورس عالی و محصلین چینایی که قبلاً از زبان فارسی بکلی بی خبر بودند بکورس ابتدایی مصر و ف تحصیل گردیده اند. محصلین فوق الذکر عبارت اند از:

الف) محصلین روسی:

- ۱ - بناغلی بابا یوف خیبر شاه
- ۲ - بناغلی مرادوف محمود
- ۳ - بناغلی مولایف داداشان
- ۴ - بناغلی نارموف یوری
- ۵ - بناغلی براگین ولادیمیر

ب) محصلین چینایسی :

۱ - ښاغلی هوده مای

۲ - ښاغلی اویان تارسای

۳ - ښاغلی فومن لین

۴ - ښاغلی چن پن سن

۵ - ښاغلی منشو کمای

چهارم - تعداد املین پوهنځی ادبیات تقریباً از دو چند تعداد سال گذشته زیاد شده .

امسال در پوهنځی ادبیات به تعداد (۱۸۳) نفر محصل و محصله شامل دوره مقدماتی یعنی صنف اول پوهنځی گردیده است. پوهنځی ادبیات ناکه ن موافق باخذ این اندازه محصل و محصله در سال اول خو دنگر دېده بود. امسال تعداد مجموعی محصلین و محصلات پوهنځی به ۳۱۶ نفر بالغ میگرد که از دو چند تعداد سال گذشته زیاد میباشد .

(دملی دفاع مطبعہ)

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library